

گزارش خاطره

بر اساس خاطرات عزت شاهی (مطهری)

○ به کوشش محسن کاظمی

۲۴۷

عزت شاهی به سال ۱۳۲۵ در خوانسار و در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. دوران کودکی وی در فقر و تنگدستی گذشت. فقری چنان عمیق که خیلی زود شانه‌های کودکی وی را به زیر بار مسئولیت کشید و او را روانه کار در کوره‌های آجرپزی و باغ‌ها و مزارع کرد. عزت که آواز دهل تهران را از دور شنیده بود، پس از پایان تحصیلات ابتدایی برای ادامه تحصیل و کار به همراه یک رفیق نیمه راه، پای در مسیر سرزمین ناشناخته گذاشت. دوستش به محض رسیدن به تهران بر سر یک دعوی کودکانه او را در گاراژ تنها گذاشت:

«حدود یک ساعت در گاراژ ماندم. وقتی دیدم هوا رو به تاریکی می‌رود به ناچار راه افتادم. من که تا آن موقع از شهرستان و محل زندگی خود بیرون نیامده بودم و اصلاً ماشین ندیده بودم، مات و مبهوت به در و دیوار شهر نگاه می‌کردم. همه چیز برایم تازه بود. دل‌شوره و اضطراب تمام وجودم را فرا گرفته بود. گیج و مگ و بی‌هدف می‌رفتم و گام‌هایم را یکی پس از دیگری لرزان به زمین می‌گذاشتم. چیزهایی را هم که دربارهٔ بچه‌زدی‌ها و فسادهای اخلاقی در تهران شنیده بودم، یکی یکی به یاد می‌آوردم و بر ترسم افزوده می‌شد. به ناگاه خود را در مقابل یک بقالی دیدم. بقال، پیرمردی خوش سیما بود و از آن جا که شنیده بودم پیرمردها آدم‌های خوبی هستند از رفتن بازماندم.

به بقال پیر آن قدر زل زدم که صدایش درآمد. فکر می‌کردم دزد هستم. ناگهان شروع کرد به داد و بیداد و ناسزا گفتن، و تهدید کرد که الآن مرا تحویل پلیس می‌دهد. من که حتی نمی‌توانستم از

این سوی خیابان به آن سوی خیابان بروم و قادر نبودم از لابه لای ماشین‌ها بگذرم، ناگهان بغضم ترکیب و شروع کردم زار زار به گریه کردن، می‌گریستم و می‌گفتم: من دزد نیستم! به خدا من دزد نیستم!...»

پیرمرد وقتی به سادگی و بی‌پیرایگی این کودک گریان شهرستانی پی می‌برد، او را کمک می‌کند تا یکی از بستگان پدری‌اش را در این شهر بزرگ بیابد.

عزت پس از یافتن سرپناهی در مدت زمان کوتاهی برای خود در یک مغازه آهنگری کاری دست و پا می‌کند، اما از آن‌جا که دخل و خرجش با هم نمی‌خواند آن کار سخت را وانهاده و به بازار روی می‌آورد. او در بازار رنگ محنت و رنج را در سیمای مردم می‌بیند و صدای دل‌آنها را می‌شنود.

وقایع و حوادث سیاسی پی در پی — چون فوت آیت‌الله العظمی بروجردی، تصویب لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی و مخالفت حضرت امام خمینی (ره) با آن و جنجال رژیم پهلوی بر سر انقلاب سفید و... در کنار بلوغ فکری و رشد آگاهی سیاسی، اجتماعی — خیلی زود پای «شاهی» را به عرصه مبارزات سیاسی کشاند و او را با اعضای مؤتلفه اسلامی در بازار پیوند داد. از آن پس عزت در جلسات و فعالیت‌های ایشان حاضر می‌شد و از آن جمله در راهپیمایی روز عاشورا و قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در تهران شرکت کرد. پس از سرکوب خونین قیام مردم در ۱۵ خرداد، وی به اتفاق چند تن از دوستانش گروهی را بی‌نام و نشان تشکیل دادند که هدف آن مبارزه با رژیم شاهنشاهی با مشی قهرآمیز و مخفی بود که ابتدا با پخش اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌های مخالفت‌آمیز علما و روحانیون و دانشجویان و اقشار مختلف جامعه علیه سیاست‌های رژیم شروع شد و بعد دامنه آن به آتش زدن طاق نصرت‌ها در جشن تاجگذاری و حمله به مراکز اسرائیلی در هنگام برگزاری مسابقات فوتبال ایران و اسرائیل در اردیبهشت ۱۳۴۷ کشیده شد: «... مسابقات حدود ده روز طول کشید و ما با دوستان خود در گروهی که شکل داده بودیم از شب اول که مسابقات شروع شد، هر شب حدود ده هزار تراکت و اعلامیه چاپ و پخش می‌کردیم.

در امجدیه [ورزشگاه شهید شیرودی] ما به چهار گروه تقسیم شده بودیم و در چهار طرف استادیوم مستقر بودیم. با رد و بدل شدن هر شوت حساس، صدای تماشاچیان به آسمان برمی‌خاست و ما در این لحظه‌ها دسته دسته اعلامیه بر سر آنها می‌ریختم... همه بازی‌ها انجام شد. آخرین بازی، بازی تیم ملی ایران با اسرائیل بود... این مسابقه برای رژیم اهمیت زیادی داشت و نمی‌خواست که پس از پایان مسابقه اجتماع و یا تظاهراتی صورت بگیرد و تمهیداتی را اندیشیده بود. دوستان ما با پرت کردن حواس پلیس اطراف و رانندگان، اتوبوس‌هایی را — که

برای نقل و انتقال جمعیت در کنار استادبوم آماده کرده بودند — پنجر کردند. من برای آتش زدن چند مکان، خود را آماده کرده بودم و چند شیشه کوکتل مولوتوف را در جیب های کت گشادی که به تن داشتم جاسازی کرده بودم که خطر آتش گرفتن آن وجود داشت، به خاطر همین، بچه ها به من می گفتند «ژان پالاش»^(۱). قرار بود من نزدیک سینمایی منتظر پایان بازی بمانم و وقتی جمعیت به آن جا سرازیر شد من کوکتل ها را بین بچه های گروه تقسیم کنم. [... در چنین لحظه ای] من شیشه های آتش زا را به دست دوستانم دادم. آنها یکی را در اطراف میدان فردوسی و یکی را هم در چهارراه حسن آباد داخل ماشین پلیس انداخته و آن ها را به آتش کشیدند. دو تا از شیشه ها را هم من با خود به سمت دفتر هواپیمایی اسرائیل به نام «ال. ال. عال» در خیابان ایران بردم. پس از فراری دادن دو پاسبان و نگهبان آن جا، شیشه ها و تابلوهای دفتر را شکستم، بعد هر دو کوکتل را به درون دفتر انداختم و فرار کردم. طولی نکشید که شعله های آتش بر تمامی دفتر زبانه می کشید و بعد صدای آژیر ماشین پلیس و آتش نشانی ...»

پلیس و مأموران امنیتی در آن روزها موفق به یافتن عاملین و مسببین این حادثه نشدند و این گروه توانست به فعالیت های سیاسی و مبارزه جویانه خود ادامه دهد. تا آن که در اردیبهشت سال ۱۳۴۹ تنظیم اعلامیه های تند و آتشین علیه ورود سرمایه داران و سرمایه گذاران آمریکایی به ایران موجب دردسر فراوان برای ایشان شد. با دستگیری یکی از افراد گروه «بی نام و نشان» عزت شاهی، تعدادی دیگر دستگیر می شوند.

عزت که خود نیز در کارگاه دوستش (و محل انبار اعلامیه ها) به دام مأمورین می افتد سعی می کند با رد گم کردن از این مخمصه رهایی یابد. وانمود می کند که اتفاقی به آن کارگاه آمده و قصد دریافت طلبش را دارد و سیاه بازی می کند که دوستش از پرداخت بدهی خود سرباز می زند. وقتی می شنود که دوستش دستگیر شده است تظاهر می کند که از این امر خوشحال است و شاید این امر او را به طلب خود برساند! هنگامی که مأمورین علت دستگیری دوست او را تهیه، تکثیر و توزیع اعلامیه عنوان می کنند و عزت را هم به همراهی و همدستی دوستش متهم می کنند، عزت در ادامه نمایش خود دست هایش را پیش می کشد تا آنها دستبند بزنند و می گوید:

«من خودم می آیم، باید بیایم تا این لکه ننگ را که شما می گوئید از دامنم پاک کنم. چون من شاه دوست هستم! یک وطن پرست واقعی! ... آن کسی را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است! یاالله برویم، من خودم با پای خودم می آیم ... گویا آنها دستبند به همراه نداشتند و فکر نمی کردند که در چنین وضعیتی قرار بگیرند یکی از آنها گفت: نه بابا! این پسر خوبی است،

دستبند نمی خواهد، خودش می آید! بعد یکی دست چپ و دیگری دست راستم را گرفته، حرکت کردند. در میان نگاههای شاگردهای کارگاه از آن جا خارج شدیم. در خیابان به کنار ماشینی که پارک شده بود رسیدیم. تا آن لحظه به یکی دو سال زندان فکر می کردم و فرار از دست مأمورین جایی در ذهنم نداشت. مأموری پشت رل نشست. یکی هم دست مراها کرد و جلوتر از من در عقب ماشین نشست. تا من بین آنها بنشینم، در لحظه ای جرقه ای در فکرم زده شد: فرار! ثانیه ای درنگ نکردم تا این لحظه مأمور بیرون خودرو به من گفته بود: «برو بنشین» و من در حالی که کله ام را به درون اتومبیل برده بودم و یک پا در میان هوا و زمین داشتم، دستی را که آزاد بود با سرعت تمام به داخل جیب برده و پاشنه کش فلزی را درآورده و با قدرت تمام به روی میچ مأموری که دستم را گرفته بود، زدم. فریاد «آخ» به آسمان برخاست و دست من رها شد. با قدرت تمام - آن طور که در تصور نمی گنجید - شروع به دویدن کردم. مأمورین تا به خودشان بیایند و بفهمند که چه شده است من چند ده متری از آنها فاصله گرفته بودم. آنها به دنبالم می دویدند در حالی که بارانی از فحش و بد و بیراه روانه ام می کردند. داد می زدند: «بگیریدش!» من هم می دویدم و دستم را تکان می دادم و فریاد می زدم: «بگیریدش!» مردم حیران به ما می نگریستند و نمی دانستند که چه کسی را باید گرفت!

به این ترتیب شاهی از محاصره و چنگال مأمورین فرار می کند و پس از آن که دوست دیگری را که در خدمت سربازی به سر می برد از جریان آگاه کند، با هم برای اختفا به روستایی در حدود ۳۰ کیلومتری اراک می روند. خاله دوست عزت در آن روستا ساکن بود و ایشان می پنداشتند که آن جا محل خوبی است برای مخفی شدن، تا آنها از آسیاب بیفتد:

«... قبل از حرکت از داخل شهر [اراک] یک کله قند برای خاله خانم گرفته و داخل ساک گذاشتیم.

ساک دیگری هم داشتیم که محتوی کتاب و لباس بود. فکر می کردیم بیست - سی روزی در آن جا خواهیم ماند. بعد از دو - سه ساعت تشنه و گرسنه به روستا رسیدیم. از پسر بچه ای آدرس خاله خانم را پرسیدیم. پیدا بود که ما غریبه هستیم. آن پسر گفت: «دیشب محمود سراغتان آمده بود!»... وقتی در خانه به روی مان باز شد یک دفعه زنی به سر و رویش زد و ایستاد به گریه کردن: «خاله جان! چرا این جا آمدید؟! بدبخت شدم... بیچاره شدم... دیشب ژاندارم و کدخدا به دنبال شما این جا آمده بودند. می گفتند که شما آدم کشته اید! قتل کرده اید! آره... درست است؟!» ما بر و بر به او نگاه می کردیم. فهمیدیم که منظور آن پسر بچه از «محمود» همان «مأمور» بوده است...

برای این دو فراری، درنگ جایز نیست. از همان راهی که آمده اند نمی توانند برگردند چرا که

تا فردا صبح خبری از ماشین برای رفتن به شهر نیست. هوارو به تاریکی است که راه بی‌راهی را پیش رو می‌گیرند و از طریق مزارع و مرغزارها پیاده راه می‌افتند. آنها بعد از افت و خیزهای فراوان و با پشت سر گذاشتن موانع و گرفتاریهایی چون: گیرافتادن در باتلاق، سرد شدن هوا، گرسنگی و... می‌توانند از این مخمصه‌رهایی یابند. از اراک به قم و بعد به تهران می‌روند. پس از استراحت کوتاهی در تهران و تجدید قوا در منزل یکی از دوستان به سمت شمال راهی می‌شوند و چند صبحی را در رشت، بندر انزلی و لنگرود سپری می‌کنند. با طولانی شدن دوره اختفا، هزینه‌ها افزایش می‌یابد. مشکلات و محدودیت مالی، ایشان را وادار به بازگشت به تهران می‌کند. عزت سریع دست به کار شده و برای تأمین معاش و هزینه‌های زندگی اقدام می‌کند اما دوستش در یک گرداب ذهنی گیر می‌افتد و دهان این پندار واهی که «مبارز نباید کار کند و دغدغه تأمین معاش را داشته باشد، می‌بایست مردم به او کمک کنند تا او مبارزه کند» او را می‌بلعد. سفر بهترین دوره برای شناخت انسان است. عزت نیز که از پندار و وهمیات دوستش آگاهی می‌یابد تصمیم به جدایی می‌گیرد. در بدو همین تصمیم، این دوست، گرفتار ساواک می‌شود و عزت در پی دوستان دیگرش می‌رود.

او که مبارزی است مذهبی و بر اساس عقیده اسلامی به مبارزه با ظلم و ناعدالتی برخاسته، به کانون مبارزه دیگری با هویت اسلامی هدایت می‌شود. حضور در جلسات قرآن و تفسیر قرآن و کلاس‌های عربی، موجب پیوند وی با گروه حزب الله^(۲) می‌شود. همکاری شاهی با این گروه دیری نمی‌پاید. گروه حزب الله به خاطر وجود دو دیدگاه متفاوت از هم، یکی اعتقاد سخت به مذهب و دیگری اعتقاد صرف به مبارزه در تعارض قرار می‌گیرد. دیدگاه اول، یعنی اصالت دادن به اسلام از طرف کسانی چون جواد منصوری، عباس آقازمانی و عباس دوزدوانی و دیدگاه دوم اصالت دادن به مبارزه از طرف شاخه نظامی حزب؛ علیرضا سیاسی آشتیانی، محمد مفیدی، باقر عباسی و مصطفی جوان خوشدل، تقویت می‌شود. این تعارض به اضافه نبود رعایت مسائل امنیتی از طرف اعضای حزب و نیز مکانیسم نادرست جذب اعضا، مورد انتقاد شاهی قرار می‌گیرد تا این که موجب جدایی او از این گروه می‌شود. حزب الله در شهریور ۱۳۵۰ که سازمان مجاهدین خلق ضربه سختی از ساواک می‌خورد به همکاری و کمک خوانده می‌شود. شاخه نظامی حزب شائق است که در این روزهای بحران، در کنار سازمان مجاهدین باشد که این شوق از طرف نیروهای با تجربه تر و قدیمی تر حزب چون جواد منصوری و عباس آقازمانی (ابوشریف) به شدت مورد مخالفت قرار می‌گیرد. با عمیق تر شدن این تعارضها راهی جز به جدایی منصوری^(۳) و ابوشریف^(۴) نمی‌ماند. ابوشریف راه لبنان را پیش می‌گیرد و جواد هم بعد از مدتی (خرداد ۵۱) مجدداً دستگیر و به زندان می‌افتد.

مدت زمان زیادی نمی گذرد که عزت شاهی تحت شرایطی (شرط عدم تمکین و عدم همکاری با گروههای چپی - مارکسیستی) به همکاری با مجاهدین راغب می شود. شرطی که عزت بر اجرای آن بسیار اصرار می ورزید از همان آغازین روزهای همکاری زیر پا گذاشته می شود:

«... در اواخر سال ۵۰، اعلامیه ای پخش شد که به من ندادند. احساس کردم که مجاهدین نوشته هایشان را به من نمی دهند. به هر حال نسخه ای از این اعلامیه به دست من رسید. مجاهدین در این اعلامیه برای سرقت مسلحانه بانک ها توسط چریک های فدایی خلق^(۵) توجیه شرعی درست کرده بودند و کار آنها را با مصادره اموال کفار قریش در جنگ که صرف و خرج مسلمین شده بود، مقایسه کرده بودند... و حید افراخته^(۶) رابط سازمانی من که تظاهر می کرد از وجود این اعلامیه خبر ندارد... روزی که در منزل من بود پس از صرف چای وقتی خواستم کت او را وارونه در اختیارش بگذارم، حدود ۵۰ نسخه از آن اعلامیه از کتَش به پایین ریخت و...»

با گذشت زمان، مجاهدین همکاری و مساعدت خود را با چریک های فدائی خلق عمیق تر کردند و حتی از ارائه کمک های مالی و اعتباری به آنها که خود از مردم و محل و جوهات شرعی جمع آوری می کردند ابایی نداشتند:

۲۵۲

«... یک بار پی بردم که ایشان (مجاهدین) به فدائی ها پول داده اند. وقتی سرنخ به دستم آمد، آنها را بازخواست کردم و پرسیدم شما به فدائی ها پول داده اید؟ اول گفتند: نه! حدود ده - بیست روزی من این سؤال را می کردم و آنها انکار می کردند. تا بالاخره مجبور شدم و گوشه ای از سرنخ را نشان شان دادم و گفتم که از فلان کانال رد شده اید. وقتی رودست خوردند و قضیه لو رفت توجیه کردند و گفتند: حتماً منظورت همان پولی است که ما به آنها قرض الحسنه داده ایم، آن قرض است!»

وقتی بذریعۀ اعتمادی که در دل عزت نسبت به مجاهدین جوانه می زند و رشد می کند او به حفظ ارتباطات غیرسازمانی خود و همکاری با دیگر دوستان مبارزش شدت می بخشد و اجازه نمی دهد رابطین و مسئولین سازمان به این امر آگاهی یابند.

مجاهدین خلق که از ناحیه شاهی در فعالیت های تشکیلاتی و سیاسی مورد انتقاد شدید بودند، برای دور کردن کانون خطر از خود، او را از این حوزه خارج و به حوزه فعالیت های نظامی و عملیاتی می کشانند تا در یک فرآیند عمل زدگی، یافته های ذهنی و فکری او را به تحلیل ببرند. عزت در این دوره از فعالیت در سازمان به ساخت بمب، تهیه مواد و محلول های انفجاری، تهیه سلاح و مهمات، شناسایی افراد و اماکن و... می پردازد.

ساواک که زخم خورده فعالیت های عزت است با به دست آوردن اعترافات از دوستان مبارز

گزارش خاطره

دستگیر شده عزت نسبت به او جری تر شده و در صدد هستند به هر قیمتی که شده زنده یا مرده او را به دست آوردند تا پرونده این مبارزِ دردمرآفرین را ببندند. اصرار و اشتیاق ساواک بر این کار در تابستان ۵۱ مشخص است. وقتی در گرماگرم مردادماه ۵۱ در خیابان فردوسی در چهارراه استانبول یک تاکسی منفجر می شود، ساواک در مطبوعات اعلام می کند: «عزت شاهی و عادل جسمی (راننده تاکسی) پس از فرار از محل به علت انفجار مواد منفجره در داخل ماشین به قتل رسیدند.»

یک روز قبل از این حادثه ساواک پس از تحقیق و بررسی زیاد، خانه عزت را شناسایی و پس از محاصره و تفتیش آن به اوراق هویت و عکس وی دست یافته بود و عکس را در تعداد زیادی تکثیر و ذیل عنوان «تحت تعقیب» در اختیار مأمورین قرار داده بود. این وقایع در حالی است که عزت زنده است و ساواک در شناسایی جسد (یا به عمد یا به سهو) اشتباه کرده. هر چه که هست نتیجه، خوشایند ساواک است و برای مدتی مأمورین می توانند پاسخ گوی بالادست خود باشند :

۲۵۳

«...گویا دو نفر که قصد بمب گذاری در محله ای را داشتند شرایط را مساعد نمی بینند و از این کار صرف نظر کرده و سوار یک تاکسی می شوند، اما فراموش می کنند که چاشنی را قطع کنند. در بین راه یکی از آن دو پیاده می شود و لحظاتی بعد تاکسی منفجر می شود. در آن به سمت ساختمان پلاسکو پرت می شود و قطعاتی هم از آن به داخل سفارت ترکیه می افتد. از آن جا که اجساد قابل شناسایی نبودند و حامل بمب در مشخصات کلی شبیه من بوده است برای ساواک این حدس تقویت می شود که آن جنازه متعلق به من است...».

شاهی خبر انفجار و کشته شدن خود را فردا در بازار مسگرها و هنگام خوردن غذا می شنود. رفتار ساواک با این واقعه از ابعاد مختلف جای بررسی است، تا مجال کجا باشد! ره آورد این حادثه برای عزت در سازمان، افشا شدن نام واقعی وی است. تا آن زمان او در سازمان فقط با نام مستعار شناخته می شد. در فرصت پیش آمده و کاسته شدن فشار تعقیب و مراقبت ساواک از شاهی بر شدت و فعالیت او افزوده می شود. در تابستان ۱۳۵۱ عزت شاهی، وحید افراخته و محسن فاضل در سفری به شهر اصفهان چند بمب را در هتل شاه عباس و شهربانی اصفهان (واقع در میدان چهارباغ) منفجر می کنند. این انفجار در این مکان و زمان دلایلی دارد :

«...علتش این بود که تا آن روز ما هر چه این طرف و آن طرف بمب منفجر می کردیم خبر آن در جراید منعکس می شد. وقتی مطلع شدیم که نخست وزیر یکی از کشورهای بلوک شرق از اصفهان دیدار دارد و مهمان استانداری در هتل شاه عباس است، تصمیم گرفته شد که در این جا

بمب گذاری کنیم، تا حداقل به خاطر خارجی ها رژیم مجبور به انعکاس اخبار انفجار بمب ها شود.»

شعبان جعفری معروف به شعبان بی مخ از چهره هایی بود که رژیم می کوشید مشت این لمپن را به دهان برخی آزادی خواهان و مبارزین بکوبد. نقش سرکوبگری وی در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و ضرب و جرح دکتر سید حسین فاطمی (معاون و وزیر کابینه دکتر مصدق) و نیز قرق خیابانی او و نوچه هایش در بعد از ظهر ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ از یاد و خاطره مردم، پاک نخواهد شد. سازمان مجاهدین به همین دلایل تصمیم می گیرد تا به زورگیری و زورگویی ها و قداره بندی های شعبان پایان دهد. عزت مطهری و وحید افراخته، مأمور کشتن او می شوند. پس از چند روز شناسایی و مراقبت، در سحرگاهی از اولین ماه پاییز ۵۱، با موتور و مجهز به سلاح بر سر راه او سبز می شوند. شعبان در برابر اسلحه ای که او را نشانه رفته است دستپاچه شده و در حالی که چند قدم عقب عقب می رود چند گلوله بی هدف برای دفاع شلیک می کند و بعد نقش زمین می شود. گیر کردن گلوله در کلت رولور و صدای آژیر ماشین پلیس، فرصت شلیک گلوله نهایی را از آنان گرفت. مهاجمین صحنه را ترک می کنند و وحید افراخته که در اثر گلوله جعفری از سرشانه زخمی است توسط دکتر حسین عادل می مداوا می شود. شعبان جعفری نیز سخت جان تر از آنهاست که این گلوله ها او را از پا درآورد.

۲۵۴

اقدامات مسلحانه و عملیات قهرآمیز بعدی، موقعیت شاهی را حساس و خطرناک می کند. این امر سازمان را به این نقشه سوق می دهد که برای چند صباحی عزت و دوستانش از پایتخت دور شوند.

خانه ای در مشهد مهیا می شود، حسن ابراری، وحید افراخته، محمد یزدانی و محسن فاضل در کنار عزت به زندگی در این خانه تن می دهند. عزت از این دوره از زندگی به اتلاف وقت یاد می کند.

ششم بهمن ۱۳۵۱ دهمین سالگرد انقلاب سفید، این تیم برای انجام یک سری عملیات قهرآمیز و مسلحانه به تهران فراخوانده می شوند. آنان، حدود ده بمب می سازند و کار می گذارند. از آن جمله، بمب هایی است که در شرکت فیروز و فروشگاه شهربانی (واقع در خیابان خیام) و... منفجر می شوند. این تیم پس از انجام موفقیت آمیز عملیات خود به مشهد و خانه امن تیم باز می گردند.

زندگی در مشهد برای ایشان خسته کننده و فرسایشی است. در کمتر از یک ماه مجدداً به تهران باز می گردند. اما این بازگشت برای عزت خوش یمن نیست. او در پنجم اسفند ۵۱ در ساعت ۱/۵ بعد از ظهر به کارگاه بافندگی یکی از دوستانش واقع در کوچه ای به نام رودابه حوالی

چهارراه سیروس در محاصره مأمورین غافلگیر می شود :

«... مأمورین در خانه ای روبروی کارگاه سنگر گرفته بودند. با دیدن من درنگ نکردند. از شکاف در مرا زدند. در رگبار اول، کسی متوجه نشد و خودم هم متوجه نشدم که از کجا خورده‌ام. هر چه این طرف و آن طرف را نگاه کردم هیچ چیز ندیدم. حدود سه چهار دقیقه ای، در کوچه افتاده بودم. سیانور و چند شماره تلفن در جیبم را خوردم تا چیزی به دست این‌ها نیفتد. تقریباً داشتم بی‌هوش می‌شدم و خون زیادی از بدنم رفته بود که مأمورین در آن خانه را باز کرده و بیرون آمدند و گفتند که دست‌هایت را بالا کن و اسلحه‌ات را در جوی بینداز. مردم هم جمع شده بودند و به آنها فحش می‌دادند که چرا بچه مردم را کشتید و چرا این کارها را می‌کنید. من از روی نفرت یا اتفاقی، دست روی کمر گذاشتم و گفتم: اگر جلو بیایید با نارنجک تکه تکه‌تان خواهیم کرد. در صورتی که اصلاً نارنجکی همراه نداشتم، با این تهدید آنها دوباره به روی من رگبار بستند و این بار دو گلوله دیگر خوردم و دختر بچه‌ای هم به نام اعظم امیری فر^(۷) کشته شد و یکی دو نفر هم زخمی شدند.»

سیانور و گلوله موفق به از پا انداختن عزت شاهی که به خاطر کوه نوردی‌ها و ورزش‌های ممتد صاحب بدنی قوی بود، نشد. در بیمارستان شهربانی مأمورین خوشحال بودند که وی از مرگ حتمی نجات یافته است چرا که می‌پنداشتند می‌توانند اطلاعات ناب و تازه‌ای از افراد و گروه‌های مرتبط با او به دست آورند.

عزت در مورد احساس خود هنگام به هوش آمدن در بیمارستان می‌گوید :

«بهوش بودم ولی از نظر روحی به خاطر آن که شهید نشده بودم خیلی شکسته و افسرده بودم. در عین حالی که خود را به خدا از هر وقت دیگری نزدیک‌تر احساس می‌کردم، درباره زنده ماندنم یک باره این تحلیل در ذهنم خطور کرد: معلوم نیست آنهایی که در اثر خوردن سیانور یا اصابت گلوله کشته می‌شوند شهید محسوب شوند، چه بسا خداوند تقدیر مرگ را برای آنها از این جهت مقدر می‌کند که آنها قدرت و یارای مقاومت در برابر شکنجه را ندارند و چه بسا کسانی که دو قبضه عمل می‌کنند تا شهید شوند ولی نمی‌شوند، کسانی هستند که می‌توانند در برابر فشارها مقاومت کنند و در زیر شکنجه بمیرند و یا اعدام شوند. پس خدا آنها را زنده نگه می‌دارد. با درخشش چنین اندیشه‌ای در مغزم، عزم جزم کردم که در هر صورت و تحت هر فشار و سختی‌ای مقاومت کنم. زخم‌هایم باز بود، فقط جلوی خونریزی مرا گرفته بودند و از بدنم سم‌زدایی می‌کردند. لخت و عور روی تخت قرار داشتم و تنها یک ملحفه تا نیمه بدنم را پوشانده بود. گفتم می‌خواهم نماز بخوانم گفتند: بخوان! آبی، خاکی برای وضو و تیمم در اختیارم نگذاشتند. به همان حالت درازکش بر روی تخت تکبیر گفتم. در آن دو رکعت نمازی که

می‌خواندم با خدا چنین راز و نیاز می‌کردم که خدایا! به هر روی نخواستی که من با گلوله یا سیانور کشته شوم و شاید می‌خواهی مرا در این شرایط و اوضاع بینی. حال که تو به این وضع، سختی و شکنجه برای من راضی هستی، من هم رضایم به رضای تو. اما التماسی و خواهشی دارم و آن این که مرا از این آزمایش روسفید بیرون بیاوری، طوری نباشد که من زنده بمانم ولی خجالت زده و شرمگین؛ به من ایمان بده که بتوانم آنها را گول بزنم و خروشان کنم. این عین آن درد دلی بود که با خدا داشتم وقتی که نمازم تمام شد، حال آدمم. انگار که اصلاً مرا ننگرفته‌اند و هیچ ناراحتی ندارم. من که تا چند لحظه پیش افسرده و ضعیف بودم ناگهان چنان جسارت یافتم که به آنها پرخاش کردم و آن‌ها کتکم زدند...»

دستگیری شاهی برای ساواک پیروزی بزرگی است چنان که ماء‌مورین نمی‌توانند خوشحالی خود را از این پیروزی کتمان کنند. جشن و شادمانی در اتاق بیمارستان برای خود راه می‌اندازند و بهترین غذا و نوشیدنی‌ها را سفارش می‌دهند.

اذیت و آزارها و شکنجه‌ها هم از همان لحظه پرخاش عزت و امتناع وی از پاسخ به سؤالات ماء‌مورین شروع می‌شود. در حالی که بر دهان و بینی او لوله اکسیژن و کیسه تزریق خون به بدنش وصل است او را کتک می‌زنند تا از او آدرس خانه را بگیرند. با آتش سیگار، کف پا، ناف و بیضه او را می‌سوزانند تا او اشاره کوچکی به محل اختفا و خانه تیمی خود بکند. اما بی‌فایده است. در روزهای بعد شلاق با کابل و کتک با مشت و لگد نیز اضافه می‌شود. تمامی این اعمال جز گستاخ‌تر و جسورتر کردن عزت نتیجه‌ای به همراه ندارد.

در مدت سیزده روزی که عزت در بیمارستان است، مقامات و ماء‌موران امنیتی بسیاری از او دیدن می‌کنند. عزت برای آنها به گول و بُتی تبدیل شده بود که دیدار چهره وی برایشان مغتنم بود.

از آن جا که پیشتر بر سر مراحل و فعالیت‌های دیگری تعدادی از دوستان و هم‌زمان عزت دستگیر شده بودند و خیلی از کارهای کرده و ناکرده را به گردن وی انداخته بودند، ماء‌مورین در تلاش بودند و در رفت و آمدهای بسیار به دنبال جستن اطلاعات و مدارکی که عزت را وادار به اقرار و صحبت کند. اما عزت که برای چنین روزهایی خود را آماده کرده بود، می‌کوشد تا با پیاده کردن ترفندهای مختلف از ارائه اطلاعات درست و صحیح طفره برود و زمان را بکشد. گاهی در برابر عکسی که از او به نمایش می‌گذارند به دفاع از تقلید خود از امام برمی‌خیزد و می‌گوید: «مگر رساله فروختن اشکال دارد، مگر مقلد خمینی بودن ایرادی دارد! و...». زمانی هم می‌پذیرد که سمپات مجاهدین است اما از کسی نام می‌برد که در کوه با او آشنا شده و رابط او بود. در حالی که او کشته شده است و چنین سخنی و اطاله کلامی فقط رد گم کردن است. با این

گزارش خاطره

که او درباره اشخاص خیالی صحبت می کند که اصلاً وجود خارجی ندارند و داستان هایی که ساخته و پرداخته ذهن فعال اوست :

«... من هنگامی که مورد اصابت گلوله های رگبار دوم قرار گرفتم از ته دل فریاد زدم : «حسین آمدم ! حسین آمدم !» من هیچ کس را با القابشان صدا نمی کنم مگر در معذوریت و شرایط خاصی باشم . امام حسین و ائمه اطهار را هم به همین شکل صدا می کنم . خدای ناکرده قصد کوچک کردن آنها را ندارم . این طوری راحت تر هستم و فکر می کنم بهتر می توانم ارتباط بگیرم . این در حالی است که بچه های سازمان هم مرا به نام مستعار حسین محمدی می شناختند . من بعد از ۳۰ ساعت از دستگیریم نشانی خانه مشهد را به آنها دادم که چند وقت پیش آن را تخلیه کرده بودیم . مأمورین خیلی خوشحال از این اعتراف ، دوا بر مربوط در مشهد را به سراغ این خانه می فرستند که می بینند تخلیه هست . وقتی من خشم آنها را بر سر این قضیه دیدم گفتم : من تا چند وقت پیش که در مشهد بودم در این خانه زندگی می کردم ، من از کجا بدانم که حالا کجا رفته اند . صاحب خانه به اینها گفته بود که آنها چهار نفر بودند .

گفتم او اشتباه کرده است ، ما سه نفر بودیم . من و حسین محمدی و حسین جعفری . حسین محمدی که نام مستعار خودم بود و حسین جعفری را همین طور از خودم در آوردم و از آن جا که من هنگام گلوله خوردن گفته بودم : حسین آمدم فکر می کردند حسین کیست ؟ من چنان نقش بازی کردم که آنها به راستی فکر می کردند ، حسین محمدی مسئول و رابط من است . خوب وقتی من بر سر ترور شعبان جعفری با موتور به زمین خوردم از ناحیه کتف دچار ناراحتی بودم . در مشهد عکس رادیولوژی از آن گرفته بودم که دکتر نام مستعار مرا یعنی حسین محمدی را بر روی پاکت نوشته بود . من آدرس پاکت را از بین برده بودم و فقط نام بیمار آن را نگه داشته بودم . وقتی آنها پاکت را پیدا می کنند باور می کنند که حسین محمدی وجود خارجی دارد و مسئول من است . بعد از آن تحت فشار بودم که بگویم حسین محمدی را کجا می شود پیدا کرد .»

مأمورین پس از دریافت هر اطلاع غلطی از شاهی برای بررسی صحت و بررسی آن می رفتند . وقتی به کذب بودن آن می رسیدند برمی گشتند و با او خشن تر برخورد می کردند اما باز عزت جوابی در آستین داشت و به نتیجه نرسیدن مأمورین را به هر شکلی که بود توجیه می کرد :

«حدود ۳۶ ساعت از دستگیریم می گذشت و این در حالی بود که طبق آموزش های سازمان هر دستگیر شده ای موظف بود تا ۱۲ ساعت مقاومت کند و در این مدت تمام آثار و رد پاها باید پاک می شد و خانه تیمی و امن را تخلیه می کردند . در غیر این صورت مسئولیتی به عهده فرد دستگیر شده نبود . من بعد از این ساعت طولانی مقاومت به خانه ای در کوچه امامزاده یحیی اعتراف کردم . ساعت ۳ یا ۴ بعد از نیمه شب آنها رفته بودند و گشتی زده بودند ولی خانه را پیدا نکرده

بودند، فکر کرده بودند که من دروغ گفته‌ام دوباره شروع کردند به زدن من، گفتم که راستش را بخواهید من تا به حال هر چی گفتم دروغ است، حالا می‌خواهم دیگر راست بگویم (!) این بیچاره‌ها (مأمورین و بازجوها) قرص می‌خوردند و می‌آمدند بالای سر من، من شلاق که می‌خوردم جلوی آنها فریاد می‌زدم اما در دل خودم بهشان فحش می‌دادم و یا پشت سرشان شکلک در می‌آوردم.»

عزت از آن پس هر جا که آنها مدرکی دال بر خرابکاری شاهی می‌یابند او تقصیرها و برنامه‌ها را به گردن حسین محمدی می‌اندازد. هر دروغی که می‌گوید پای آن می‌ایستد و آخر الامر ماءمورین مجبور به پذیرش آن می‌شوند. عزت توانسته بود برای تمام مدت دوران مبارزه‌اش، توجیهاتی بیابد و ارتباطات و فضاها‌ی خیالی‌ای و بعضاً سوخت شده‌ای را بازسازی کند:

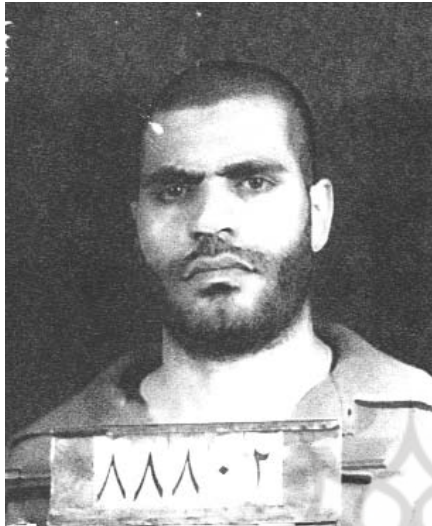
«خلاصه بعد از جمع بندی، من دو ماه کم داشتم، باید توجیه می‌کردم که این دو ماه را کجا بودم. در آن شرایط بحرانی و سخت آن قدر به خوبی خود را به خنگی زدم تا به آنها قبولاندم که حدود دو ماه در کوه زندگی کرده و خوابیده‌ام. علتش هم این بود که ماءمورین در خانه قبلی من یک چادر ارتشی دو - سه نفره پیدا کرده و آورده بودند. چادر دلیل آن بود که من در کوه چادر زده بودم و نیازی به اجاره خانه نداشتم.»

۲۵۸

در دو ماه اول بازداشت هر روز عزت تحت شکنجه و کتک بود و بعد از آن هر دو هفته، دو - سه مرتبه سهمیه برای کتک خوردن داشت. اما وقتی که کسی دستگیر می‌شد و اعترافات و اطلاعات جدیدی به دست ماءمورین کمیته مشترک می‌رسید شرایط برای عزت سخت تر و شکنجه‌ها تشدید می‌شد:

«سه ماه بعد از دستگیری من کسی دستگیر شد که اعتراف کرده بود من دو - سه شب به منزل او رفته و شب‌ها زیر متکایم اسلحه می‌گذاشتم. وقتی مرا با او روبرو کردند و تحت فشار گذاشتند، گفتم راستش من هیچ وقت اسلحه نداشتم، چرا که از آن می‌ترسم. آن اسلحه‌ای را که ایشان درباره‌اش صحبت می‌کنند برای من نبود مال حسین محمدی بود که می‌خواست برود اصفهان و می‌ترسید آن بین راه برایش دردسرافزین باشد آن را برای چند روز امانت در خانه‌ام گذاشت، اما از آن جا که من نیز می‌ترسیدم مرا در حالی که اسلحه در خانه‌ام هست بگیرند، ناچار آن دو شب را از ترس به منزل این فرد می‌رفتم و شب‌ها در زیر بالش می‌گذاشتم. روز سوم هم که خود حسین محمدی آمد و پس گرفت.»

شاهی چنین توجیهات و دروغ‌هایی را بالا جبار به ماءمورین می‌قبولاند. او این گونه حمل سلاح را موجه می‌کرد ولی هیچگاه زیر بار ساخت بمب و بمب گذاری نرفت. تمام این وقایع در اوضاع رقت بار جسمی عزت شکل می‌گیرد. جا به جایی او از بیمارستان به زندان کمیته



مشترک نیز در همین حالت صورت می گیرد و ادامه می یابد :

«... آن دو تا گلوله ای را که در کمرم بود راحت می توانستند با یک پنس بیرون بکشند. اما گلوله ای در مغز استخوان قلم پایم بود که نمی شد دست زد. پزشکان بیمارستان بر این نظر بودند که برای جلوگیری از عفونت و سیاه شدگی باید پایم را از زانو قطع کنند. اما من نگذاشتم ، گفتم اگر چنین کنید خودم را خواهم کشت ، شما با این کارتان ثابت می کنید که به دنبال کشتن من هستید. اگر کوچکترین

اقدامی برای قطع پایم بکنید ، مطمئن باشید خودم را خواهم کشت ، من می خواهم با پای خودم به آن دنیا بروم !».

۲۵۹

بدین ترتیب پای سیاه شده و تیرخورده عزت را بدون حتی عکس برداری گچ می گیرند و در حالی که گچ آن خیس است او را به زندان کمیته مشترک انتقال می دهند. در این زندان عزت از انجام کارهای خود ناتوان است و مأمورین او را برای بازجویی کشان کشان می بردند و می آوردند :

«مثل بادنجان مرا می کشیدند روی زمین و موقع بالا بردن از پله ها سرم به پله می خورد و تمام آن مدت و دوره سرم هم ورم کرده بود. در سالن بازجوها بالای سرم می آمدند. یکی آتش سیگار می انداخت . دیگری تف می کرد و آن دیگری آب دماغ حواله ام می کرد. لباس هم که نداشتم ، لخت بودم ، یکی می آمد پای مرا از وسط باز می کرد و همه جایم پیدا می شد. یکی می گفت : چریک چطوری ؟ دیگری می گفت چروک چطوری ؟ ... بر خورد آنها کاملاً غیر انسانی بود. مرا که لباسی بر تن نداشتم بر روی زمین سرد می نشاندند و هرچه التماس می کردم که یک تکه کاغذی یا مقوایی به من بدهید بی فایده بود. من از صبح تا ظهر روی زمین سرد می نشستم و آنها از من بازجویی می کردند...»

وضع عزت در سلول بهتر از سالن بازجویی نیست :

«... چون نمی خواستم دستشویی بروم غذای زیادی نمی خوردم و به جایش آب می نوشیدم . چرا که در دستشویی امکان طهارت گرفتن به هنگام دفع نداشتم . چون نماز می خواندم نمی خواستم

که نجس شوم، با آب خود را سیر می کردم، هر چند هنگام ادرار مجبور بودم سرپا باشم ولی به هر بدبختی بود با آفتابه طهارت می کردم. یک پا تا کمر در گنج داشتم و پای دیگرم آزاد بود... در سلول یک کاسه داشتم [سه کاره!] هم کاسه غذا بود، هم کاسه آب و هم گاهی کاسه ادرار. از طرفی غذا و آب در آن می خوردم و هر وقت نگهبان اجازه نمی داد و نمی گذاشت به دستشویی بروم در آن ادرار می کردم. و بعد می بردم آن را خالی می کردم و می شستم... دو بار که کاسه را روی زمین سُر می دادم تا به دستشویی ببرم، مقداری از آن توی کریدور ریخت. بعد ماءمورین و نگهبان ها عصبانی می شدند و می آمدند بقیه آن را روی سرم خالی می کردند. یک بار هم بقیه را روی زمین ریختند و مرا مثل بوم روی زمین قل می دادند تا با تن من زمین را خشک کنند. وقتی چند بار با این صحنه ها مواجه شدم دیگر کاسه را در گوشه سلول خالی می کردم، سلول کمیته مشترک هم آجری بود و آب را به خود جذب می کرد. من کاسه پر شده ادرار را آن قدر به در و دیوار پاشیده بودم که بوی گند تمام سلول را گرفته بود، طوری که وقتی افسر نگهبان برای آمار گرفتن می آمد وقتی سوراخ روی در سلول را باز می کرد بوی گند ادرار به مشامش می خورد و شروع می کرد به فحش دادن به من.

۲۶۰

شاهی می گوید که تا آن موقع زندانیان سیاسی لباس زندان را نمی پوشیدند. ولی در اردیبهشت ۱۳۵۲ او اولین زندانی سیاسی است که تن به این لباس ها می دهد:

«رئیس زندان عوض شده بود و شبی برای سرکشی به آن جا آمد. وقتی دید لامپ سلول من از بیرون سوخته و من در تاریکی نشسته ام و به در و دیوار نگاه می کنم در سلول را باز کرد و داخل شد از صحنه ای که می دید در تعجب بود، پرسید: چرا لختی؟! پس لباست کو؟! گفتم پاره پاره شد، انداختم دور! من واقعاً رویم نمی شد و خجالت می کشیدم با این وضع به دست شویی بروم، هر چه هم به نگهبان ها التماس کردم که یک شورت یک تیکه پارچه و یا دستمال پاره ای به من بدهند تا به بدنم بیندم، می گفتند: نمی شود! گفتم: حالا می شود، شما بگویید به من لباس بدهند؟! گفتم: ما فقط لباس زندان را داریم. گفتم: باشد هر چه که باشد، می پوشم، رئیس جدید هم دلش سوخت و گفت باشد.

بعد رفت و یک شورت و یک عرق گیر و پیراهن و شلواری برایم فرستاد. آن شب وقتی این لباس ها را پوشیدم از خوشحالی در این لباس ها نمی گنجیدم، انگار واقعاً شب دامادی من بود.»
رئیس جدید سرهنگ عباس زمانی بود. به غیر از این رفتار سعی کرد که از طریق مسالمت آمیز و با مهربانی و ترحم دل عزت را به دست آورد تا از او اعترافی بگیرد، اما:

«... یک روز صبح آمدند دنبال من و گفتند که بلند شو که دیگر کار تو تمام است، اگر وصیتی داری بنویس. گفتم من وصیتی ندارم، پرسیدند که آیا ملاقاتی با پدرت نمی خواهی. گفتم: نه!

صحنه به گونه‌ای ترسیم شده بود که من حدود ۶۰ تا ۷۰ درصد احتمال می‌دادم و احساسم این بود که به واقع به سوی اعدام می‌روم.

مرا پیش رئیس شان بردند، در نزدی مأموری آمد و سیلی محکمی و لگدی به من نواخت. زمانی گفت: چرا می‌زنیدش؟! او هنوز متهم شماس و جرمش ثابت نشده است. چرا می‌زنید؟! ایشان وقتی دیدند کتک و شکنجه و شلاق کارگشا نیست در صدد آن بودند که از راه رفاقت وارد شوند و من این را از همان ابتدا می‌دانستم. زمانی گفت چای بیاورند. دو تا قند همراه چای بود. گفتم: من چای نمی‌خورم. گفتند: یا باید چای بخوری یا شلاق. آن را با یک قند سرکشیدم، سه ماهی بود که چای نخورده بودم و قند دیگر را به اصطلاح بلند کرده و در جیبم گذاشتم تا بعد در سلول آن را چند تکه کنم و هر از گاهی تکه‌ای از آن را بخورم. بعد که بازجویی تمام شد و مطالبی دست آنها را نگرفت وقتی خواستم برگردم، گفتند: قند دیگر کجاست؟ گفتم: خوردم! جیب هایم را گشتم تا آن را پیدا کردند و انداختند زیر پا له کردند و حسرت آن قند را در دل من باقی گذاشتند.»

عزت بر شرایط طاقت فرسا و غیرقابل تحمل کمیته مشترک پنج ماه در سلول انفرادی و یک ماه هم در بند شماره ۳ استقامت می‌ورزد. در این مدت حتی او را یک بار به حمام نمی‌برند. بعد از این دوره، مرحله بازجویی شاهی به پایان می‌رسد. در حالی که به اعتراف خود بازجویان عزت، به اندازه ارزش یک قرص پنی‌سیلین که به زعم آنها جبران دوا و درمانی باشد که در حق او شده است (!) به دستشان نمی‌آید.

در مرداد ۵۲ عزت به زندان موقت (قرنطینه) قصر انتقال می‌یابد و ده روز را در آنجا به سر می‌برد. بعد به زندان شماره ۴ قصر جا به جا می‌شود. در این زندان است که او را در اسفندماه ۵۲ به دادگاه بدوی روانه می‌کنند و در آن جا حکم ۱۵ سال زندان و حبس برایش صادر می‌شود. این حکم در دادگاه تجدیدنظر، به حبس ابد شدت می‌یابد.

از آن جا که عزت در میان بازاریان و مذهبیون جایگاه ویژه‌ای داشت، مجاهدین با علم بر این قضیه از وی می‌خواهند که اخبار و اطلاعات این قشر را به آنها انتقال دهد که با برخورد شدید و سلبی عزت مواجه می‌شوند. این آغاز دوره‌ای جدید از نزاع فکری و بینش عزت با مجاهدین است. او در برابر خواسته غیراخلاقی و نامشروع آنها می‌ایستد و این حرکت را محکوم می‌کند و خود را با طیفی از اعضا و هواداران مجاهدین به سرکردگی مسعود رجوی سرشاخ می‌سازد. تا آن جا که در سال ۵۳ با رجوی اتمام حجت می‌کند که از جمع مجاهدین بیرون خواهد رفت و این موضوع را در درون و بیرون زندان علنی خواهد کرد. عزت مصر است که مجاهدین تکلیف و موقعیت خود را در برابر این حرکت نفاق‌آلود و انحرافی روشن سازند. به طوری که

واسطه‌ها نیز نمی‌توانند او را از تصمیمش روی گردان کنند.

شاهی از آن جا که نمی‌خواهد جدایی او مورد سوءاستفاده هیچ گروه و جناح خاصی قرار گیرد، زندگی انفرادی را به جمعی و حرکت مستقل و معطوف به اراده فردی را ترجیح می‌دهد. در همین کش و قوس‌ها (در شهریور ۵۳) به خاطر اعترافات جدید یک زندانی سیاسی مجدداً او را به کمیته مشترک انتقال می‌دهند، تا در بازجویی دیگری اقرار بر غلطی وی را اصلاح کنند. این اتفاق تأثیر منفی بر روحیه وی دارد. حالتی از جمود، خستگی و ناراحتی به وی دست می‌دهد. تا آن جا که به اصطلاح به فکرش می‌زند تا به دروغ اعتراف به یک قتل فرضی و خیالی بکند. این مسئله چنان فکر و ذهن او را اشغال می‌کند که اطرافیانش متوجه اوضاع روحی وی می‌شوند:

«مصطفی خوشدل^(۸) گفت می‌دانم که تو از کتک نمی‌ترسی، ولی چرا این قدر ناراحت هستی؟! من یقین دارم که به خاطر کتک نیست. حتماً مسئله‌ای هست. دل‌داری می‌داد و می‌گفت همه افرادی که به زندان آمده‌اند، شلاق راه آنها را به زندان باز کرده است. انسان تا یک جایی و تا یک زمانی مقاومت می‌کند و بعد همه چیز را می‌گوید خب این که ناراحتی ندارد، دو نفر هم لو بروند به زندان می‌آیند، این که مسئله‌ای نیست.»

به واقع خوشدل نمی‌داند که عزت از چه رو چنین درهم شکسته است. او پاسخ چه بگوید. با لبخندی تلخ می‌گوید:

«اصلاً بحث این حرفها نیست، مسئله من مسئله مرگ و زندگی است. من در مرحله‌ای هستم که باید برای مرگ و زندگی خود تصمیم بگیرم.»

این فکر به عزت اجازه نمی‌دهد که آن شب را پلک بر روی هم بگذارد و بعد آن چه که موجب آرامش وی می‌شود مشخص شدن وظیفه‌اش است. که آن مقاومت است و مقاومت ... مقاومت ...

او به این نتیجه می‌رسد که نباید دشمن را شاد کرد و نباید نور امید مبارزه را در دل مردم کور کرد. باید ایستاد و اگر قرار به مردن هم باشد باید ایستاده مرد.

تابش چنین نور امیدی در دل عزت در حقیقت او را آماده روزهای سختی می‌کند که در پیش رو دارد: «شکنجه اصلی من از این جا شروع شد.» وقتی او را از ساعت ۸ صبح برای بازجویی می‌برند، او متوجه می‌شود که بازجوها آن بازجوهای سال ۵۰ و ۵۱ نیستند. این امر نشانه آن است که عزت باید از نو برای آنها قصه پردازی کند و در این پردازش باید شدیداً مراقبت کند که تناقض با واگویی‌های قبلی‌اش که در پرونده موجود است پیش نیاید. آنها از عزت دربارهٔ ترورهای سازمان، انفجارها و خرابکاری‌ها سؤال می‌کنند که جواب اول عزت به آنها خنده است که آتش خشم آنها را شعله‌ور می‌سازد و باران مشت و لگد را بر پیکر خسته عزت فرود

گزارش خاطره

می آورند. باز جوها عبارتند از: منوچهری، رسولی، آرش و محمدی. در مقطعی هم که نیاز به تنبیه و شکنجه شدید به ویژه شلاق می رسد پای حسینی شکنجه گر کسی که از او به هیولای کمیته و اوین یاد می کنند به وسط کشیده می شود. مشخص است که چه بر سر عزت می آید: ضربات شلاق پوست از کف پای او می رباید. اما:

«هر چه شلاق می زد پای من زخم نمی شد. [حسینی] می گفت تو با این پایت خوب مرا خراب کردی. شصت، هفتاد تا شلاق که خوردم خودم را زدم به بیهوشی، قبلش یک هن و هنی می کردم.»

نامرد می زد و می گفت: می دانم تو بیهوش نمی شوی، خودت را به خریدت زن، حالا ببین خودت به هوش می آیی! بعد از یک مدتی که شلاق خوردم، دیدم نمی شود دوباره شروع کردم به جیغ کشیدن و هوار زدن. بعد از مدتی از شلاق زدن دست کشیدم. مرا از اتاق شکنجه بیرون می آوردند و می گفتند:

در جا بزَن، چون پایم باد کرده بود، باید در حوض دایره شکل حیاط کمیته می دویدم. ولی من بغل دیوار می ایستادم و در جا می زدم. بازجوی من [محمدی] از بالا، پایین می آمد و به حسینی می گفت چرا از اتاق بیرونش آورده ای؟ او باید همان داخل بماند و جنازه اش بیرون بیاید. این شرایط واقعاً سخت و طاقت فرساست. بعضی ها مثل بچه در این وضع گریه و شیون می کردند ولی من گریه ام نمی آمد، مثل این که آب بدنم خشک شده بود. با اعتراض بازجو به حسینی، مرا به روی زمین خوابانند و خود بازجو آمد و با کفش پاشنه بلند روی گونه ام می رفت و چرخ می زد که در اثر آن در همان جا دو تا از دندان هایم شکست. در چنین حالی دو شکنجه گر دیگر وحشیانه شروع به زدن من کردند، چنان که ناخن های دست و پایم کنده شد. این در حالی است که من به خاطر ماه رمضان روزه ام. وقتی آنها متوجه این قضیه شدند مرا خوابانند و دهانم را به زور باز کردند و به درون آن آب ریختند و تف کردند. احمق ها فکر می کردند به این ترتیب روزه من باطل می شود. این وضع تا ساعت ۱ بعد از ظهر طول کشید...»

به خاطر مقاومت شاهی شکنجه اش ادامه می یابد. اما در شب نوزدهم ماه رمضان در اثر تحمل این شکنجه ها حال و وضع دلخراشی می یابد، آنها خود را ابن ملجم و معاذالله عزت را امام علی (ع) فرض می کنند:

«گفتند امشب شب نوزدهم ماه رمضان و شب ضربت خوردن حضرت علی است. امشب هم ما به تو ضربتی می زنیم. اگر وصیتی، چیزی داری بگو. گفتیم: من هیچ وصیتی ندارم، نماز و روزه ای بدهکار نیستم و همه را خود انجام داده ام. ثروتی هم که ندارم نگرانش باشم، هر کاری که می خواهید بکنید...!»

شکنجه گران با قساوت تمام شمعی را روشن و قطرات ذوب شده آن را به بدن لخت عزت می چکانند، تا پوستش سوراخ، سوراخ شود. موهای بدنش را با ناخن گیر تار به تار می کنند و زیر نقاط حساس بدنش فندک روشن می کردند. پنبه هایی را الکلی کرده و در نافش فرو می کردند یا به دور انگشتان پایش می پیچیدند و بعد آتش می زدند... گاهی هم آویزش کرده و بر آلت تناسلی اش چند ضربه شلاق می زدند.

جالب این که شکنجه گران درنده خوی و وحشی خود به عزت لقب «حیوان وحشی» اعطا کرده بودند! و این نشان از عصبانیت بی حد آنها از مقاومت و ایستادگی عزت داشت. عزت فقط می توانست داد بزند. فریادی از اعماق وجود، جانکاه و تن فرسا، چرا که: «این داد زدن خودش جلوی ناراحتی را می گرفت و در بعضی موارد که به حد اعلا می رسید می توانست کمی ناراحتی در آنها به وجود بیاورد.»

در آن شب قدر وقتی ساعت به ۲ بعد از نیمه شب می رسد، شوک الکتریکی و آپولو^(۹) هم به کار گرفته می شوند. این شب نیز چون شب های گذشته علیرغم وجود زخم های عمیق بر پیکر شکسته برای عزت تواءم با پیروزی است و بار دیگر بازجویان و شکنجه گران ماء یوس می شوند.

۲۶۴

این واقعه غم انگیز چندین شب تکرار می شود. سعی شکنجه گران بر این است که عزت را شب ها به بازجویی و شکنجه ببرند که کس دیگری در آن اتاق نباشد و در سکوت شب و در قعر تاریکی انعکاس فریادهای او دو چندان شود و هراس بر دل دیگر زندانیان بیافریند. عزت چندین مرتبه تهدید به انجام عمل منافی عفت می شود که با جسارت و شهامت مقاومت می کند.

«می گفتند: تو چقدر پررو هستی... اگر پررویی از خودم نشان نمی دادم آنها بر شدت تهدیدات خود می افزودند... یک بار که من در اتاق شماره ۲۲ با زبان روزه لخت مادرزاد آویزان بودم آنها در کنار من غذای مفصل و پررنگ و بویی (چلو کباب) و نوشابه خوردند و بعد که حسابی سیر شدند، مرا باز کردند و روی زمینی که در آن آب سرد جمع شده بود نشاندم. من دو زانو نشستم و با دو دست ستر عورت کرد. به من می گفتند که دروغ هایم را بنویسم و نمی توانستم تا این که یکی از خود آنها شروع کرد به نوشتن، من هر آن چه را که در قبل گفته بودم تکرار کردم. آنها خیلی عصبانی شدند. تمام متن را پاره کردند و ریختند جلوی من. در آن جمع، حسینی، منوچهری، محمدی و آرش بودند... بعد از کلی فحش و پرخاش مرا کشان کشان بردند و در طبقه پایین گذاشتند و پتویی هم رویم انداختند...»

از این روست که آرش وقتی پس از پیروزی انقلاب اسلامی دستگیر می شود. در دادگاه و در

گزارش خاطره

بازجویی اش خطاب به عزت می گوید که من واقعاً از این فرد خجالت می کشم و دلم می خواهد که مرا ببخشد.

هیچ یک از طرفندهای بازجویان و شکنجه‌هایشان روی عزت کارگر نمی شود. هر چه که می کردند او جری تر و مقاوم تر می شد، با هر سخن و کلامی چون یک خروس جنگی به آنها می پرید :

«تصمیم گرفتند که به شکل دیگری مرا اذیت کنند. در اتاق شکنجه، یک تخت بود از آن تخت‌های با توری فلزی، که مرا به روی آن انداختند و دست‌ها را به طرفین تخت دستبند زدند و پاها را هم با پابند قفل کردند. چشم‌هایم را هم بستند و توی گوشم را هم پنبه کردند. تمام بدنم زخمی، چرکی و متورم بود. زخم‌های بدنم چرکی و مسموم کننده بود. مرا به شکل یک مترسک درآورده بودند. این اولین تجربه و شاید آخرین تجربه آنها از این کار بود. هر کس را که برای اولین بار می گرفتند و برای بازجویی می آوردند اگر کمی مقاومت می کرد به کنار این تخت می آوردنش و مرا نشان می دادند و می گفتند اگر می خواهی به این صورت در نیایی حرف‌هایت را بزن... یعنی خود من با آن وضع و حال تبدیل شدم به یک وسیله و ابزاری برای شکنجه. وقتی فرد دستگیر شده در کنار تخت می ایستاد هیچ چیز نمی گفتم و حتی تکان هم نمی خوردم. بعد آنها یکی دو تا شلاق می زدند و می گفتند فلان فلان شده یک تکانی بخور. تا اینها فکر نکنند که ما اینجا مجسمه گذاشته‌ایم، که من یک خورده پایم را تکان می دادم...»

حدود دو ماه و نیم عزت در همین حالت باقی می ماند. در طی روز او را یکی دو بار به دستشویی می بردند و همیشه دو نگهبان در اتاقش بسر می بردند و یکی دو مرتبه هم او را به بغل می خواباندند تا زخم بستر نگیرد. وضع آن قدر رقت آور بود که آن دو نگهبان گاه دلسوزی خود را به زبان می آوردند و از عزت التماس می کردند که چیزی بگوید و خود را از آن شرایط خلاصی دهد.

در روزهای آخر در این اتاق که عزت کمی حالش هم بهبود یافته بود که رئیس بازجوها به نام مصطفوی به مناظره فکری و سیاسی او می آمد و در کنار تخت می ایستاد و خیلی جدی و پر حرارت از نظر گاه‌هایی که نداشت دفاع می کرد :

«من می دانم که شما آدم‌های وطن فروش و خائنی نیستید، به خصوص شما که تیپ مذهبی هم هستید و می دانم که شما وابسته به جایی و یا جاسوس نیستید ولی ما هم وظایفی داریم و مجبوریم که با شماها برخورد کنیم. من معتقدم که اگر مملکت به یکی از این ابرقدرت‌ها وابسته نباشد نمی تواند روی پای خود بایستد و درست است که در مملکت یک سری آدم‌هایی هستند که دزدی و سوءاستفاده می کنند، ولی نمی شود شما به این بهانه جنگ چریکی راه بیندازید و شوروی هم

کمکتان کند (!) و بر فرض نصف ایران را هم بگیرد، فکر می‌کنید آمریکا بی تفاوت خواهد نشست و...»

عزت برای این فرضیه بافی‌ها جوابی دارد:

«گفتم با این اوضاع حتی انتقاد هم برای شما قابل تحمل نیست. الان از این زندانیان سیاسی مگر بیش از ۱۱۰ کار مسلحانه کرده‌اند، بقیه کارشان در حد تکثیر و توزیع اعلامیه و هواداری بوده است. چرا آن‌ها را نگه داشته‌اید؟ پس شما دروغ می‌گویید و...»

بعد از دو ماه و نیم به خاطر نبود جا در اتاق بازجویی عزت را با همان تخت به پشت بند یک که به آن زیر هشتی^(۱۰) می‌گویند انتقال می‌دهند و یک ماه دیگر هم وی را به همین حالت در سالن نگه می‌دارند. دیگر بازجوها از دست شاهی جانشان به لب رسیده بود و می‌خواستند به هر تریبی که شده از دست او خلاص شوند:

«... محمدی آمد و گفت ببین حیون وحشی! ملاقات به تو نمی‌دهند، داداشت را گرفته‌اند و تو همه این‌ها را می‌دانی. گفتم: بله. گفت: من بی وجدان هستم! جاکش هستم! که اگر تو همین الان حرفت را بزنی من تو را با همین وضع به قصر نفرستم و دیگر این جا نباشی. گفتم: قصر برای شما قصر است برای من قصر نیست. قصر برای من از اینجا بدتر است. آن جا برای من زندان است. من همین جا می‌خواهم بمانم. جایم راحت است و حرفی ندارم به تو بزنم...»

بالاخره بازجوها جان به سر شده و به همان دروغ‌ها و قصه پردازی‌های عزت و تبادلات ارتباطات او با کسانی که همگی مرده و یا سوخت شده‌اند اکتفا کرده و بعد از ۶ ماه او را به زندان قصر بازگرداندند.

۲۶۶

او در زندان به خاطر سرسختی‌هایش در مواجهه مجاهدین، مشکلات و چالش‌های اساسی برای آنان پیش می‌آورد. آنها برای مدتی دست به بایکوت عزت می‌زنند که نتیجه‌ای عکس برای آنها در بر دارد. حتی یک بار رجوی با استناد به اطلاعاتی که عزت در اختیارش گذاشته بود توطئه‌ای را برای او پی می‌ریزد تا چهره‌اش را به عنوان یک خائن مخدوش کند که عزت با نکته‌بینی و جسارت و برخورد هایش با رسولی شکنجه‌گر ثابت می‌کند که این رجوی است که چهره‌ای نفاق‌آلود و خیانت‌بار دارد.

شاهی همچنین در سال ۵۴ که موج تغییر ایدئولوژی مجاهدین زندان و زندانیان را هم در می‌نوردد در برابر آن می‌ایستد و دست از عقاید خود بر نمی‌دارد.

او هنگامی که دوست مبارزش و هم‌خانه تیمی‌اش وحید افراخته گرفتار ساواک می‌شود مجدداً به زیر شکنجه و بازجویی کشیده می‌شود و چون گذشته مقاومت می‌کند. اما این بار به خاطر اعترافات صریح و تمام‌عیار افراخته به سختی این موج را از سر می‌گذراند.

گزارش خاطره

عزت همچنین برای مدت طولانی به یکی از مخوف ترین زندان های رژیم یعنی به اوین انتقال می یابد. جبهه ای که در آن جا به روی او گشوده می شود از دو جناح است. جناحی متشکل از عوامل رژیم، بازجویان، شکنجه گران و مأموران و نیز جناحی از درون زندان شامل عناصری از مجاهدین همچون رجوی و خیابانی که تمامیت خواهی و انحصارطلبی را به حد اعلا رسانده اند، هر دو این جناح در عناد تمام با عزت هستند.

اما برای کسی که به دلیل ثبات عقیده و پایداریش در شکنجه و بازجویی اعتبار ویژه ای بین زندانیان دارد، این مخالفت ها و عنادهای بی ثمر است. جایگاه والای عزت در میان زندانیان برای عناصر خائن و سست عنصری که تن به تزویرهای عوامل رژیم داده اند، سخت گران است. لذا هر از گاهی در صدد برمی آیند تا با توطئه ای عزت را به زمین برنند، اما نتیجه عکسی حاصل می شود و موجب اعتبار روزافزون عزت می شود.

بالاخره با وزیدن نسیم آزادی در خنکای صبح پیروزی انقلاب اسلامی، شاهی بر پرچم پیروزی بوسه می زند.

۲۶۷

پانوشت ها


- ۱- در بهارپراگ دانشجویی به نام «ژان پالاش» در اعتراض به حمله ارتش سرخ شوروی، در میدان سرخ پراگ چکسلواکی، خود را به آتش کشید.
- ۲- گروه حزب الله در سال ۱۳۴۶ توسط تعدادی از اعضای پیشین حزب ملل اسلامی (جواد منصوری، احمد احمد، عباس آقامانی و علیرضا سپاسی که از زندان آزاد شده بودند، بنیان گذارده شد. هدف آن تحقق و برقراری حکومت اسلامی بر اساس جهان بینی توحیدی و ایدئولوژی اسلامی بود. استراتژی آن آموزش نظامی و با مشی قهرآمیز بود.
- ۳- جواد منصوری (۱۳۲۴ ش. کاشان)، شاگرد مدرسه علوی، عضو انجمن اسلامی دانش آموزان، عضو حزب ملل اسلامی، از مؤسسين گروه حزب الله است که زندگی سراسر مبارزه و حق جویی دارد و در مبارزات خود با رژیم پهلوی دو دوره (۴۴ تا ۴۶ و ۵۱ تا ۵۷) را در زندان سپری کرد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، عهده دار مسئولیت های مختلف (اولین فرمانده سپاه پاسداران، سفیر ایران در پاکستان، معاونت فرهنگی وزارت امور خارجه و...) بوده است. وی صاحب چندین اثر تألیفی و تحقیقی است و اکنون نیز به پژوهش و تحقیق در زمینه تاریخ سیاسی معاصر مشغول است.
- ۴- عباس آقامانی (۱۳۱۸ ش. تهران)، فارغ التحصیل دانشسرای تعلیمات دینی، معلم مدارس تهران، فارغ التحصیل رشته حقوق اسلامی از دانشکده الهیات دانشگاه تهران است که در کارنامه مبارزاتی خود عضویت در حزب ملل اسلامی، تأسیس گروه حزب الله، دو دوره زندان و سفرهای پی در پی به خاورمیانه و اروپا را دارد. او بعد از پیروزی انقلاب اسلامی فرمانده عملیات و فرمانده کل سپاه پاسداران و سفیر ایران در پاکستان بوده است.
- ۵- سازمان چریک های فدایی خلق، تا اواخر سال ۴۹ اسم مشخصی نداشت و از دو گروه منفک از هم تشکیل می شد.


گروه اول موسوم به گروه جزنی - ظریفی که بسیاری از افراد آن با رخنه ساواک به گروه، کشف و دستگیر شدند. گروه دوم معروف به گروه احمدزاده - پویان (دو جوان اهل مشهد) بود. این دو گروه در اواخر فروردین ۱۳۵۰ (پس از واقعه سیاهکل) با هم ادغام شده و سازمان چریکهای فدایی خلق را به وجود آوردند و به دنبال تز «نبرد چریکی و باز هم نبرد چریکی» رفتند. ۶- وحید افرخته از اعضای عملیاتی سازمان مجاهدین است که در سال ۵۲ از شاخه مربوط به شریف واقفی به شاخه بهرام آرام منتقل شد. دست او به خون بسیاری از افراد سازمان در جریان تغییر ایدئولوژی در سازمان به سال ۵۴ آلوده است و از آن جمله می توان به تصفیه خونین مجید شریف واقفی اشاره کرد.

۷- کوچه رودابه پس از پیروزی انقلاب اسلامی به اسم این دختر ده ساله تغییر نام یافت.


۸- مصطفی جوان خوشدل به سال ۱۳۲۵ در خانواده ای مذهبی متولد شد و از جوانی به فعالیت های سیاسی علاقه نشان می داد. او از اعضای فعال و عملیاتی گروه حزب الله و سازمان مجاهدین خلق بود که در شهریور ۱۳۵۱ دستگیر شد و در روز ۲۹ فروردین ۵۴ به همراه هشت نفر دیگر در زندان اوین به جوخه اعدام سپرده شدند. ولی اعلام شد که آنان حین فرار در تپه های اوین کشته شدند.

۹- آپولو از سخت ترین و وحشتناک ترین آلات و وسایل شکنجه است. صندلی ای که پیش دستی داشت، وقتی فرد را روی آن می نشاندند، دست ها را از میج با بندهای فلزی در زیر آن پیچ و پرس می کردند. هر چقدر پیچ ها محکم تر می شد درد زندانی هم بیشتر می شد. بعد کلاه فلزی (مانند کلاه کاسکت) بر سر زندانی می گذاشتند و بر کف پاهایی که صاف بود شلاق می زدند. چنان که فریاد زندانی از عمق جان وی برمی خواست و چون سر در کلاه فلزی داشت پژواک صدا، او را در دردناکترین دره های جهنمی قرار می داد. اگر این وضع ادامه می یافت ممکن بود موجب پاره شدن پرده های گوش شود. ۱۰- زیر هشت محل اداری امور داخلی زندان و محل استقرار افسر نگهبان بود.

	 <p>سخت‌گیری سازمان اطلاعات امنیت کشور س.د.و.ا.ک</p>	
شماره		
تاریخ		
پیوست		
<p>گزارش بازرجویی :</p> <p>خیلیان و مستقر سالانه</p>		<p>دریانه</p>
<p>الف. مشخصات متهم:</p> <p>عزت اله فرزند محمد علی شهرت شاهي در آرندهشناستامه ۴۸ متولد ۱۳۲۵ صادره از خوانسار شغل صلیف ، محل سکونت خیابان بوذرجمهری ، کوچه امامزاده یحیی ، منزل حسین قهرمانس میزان تحصیلات دوره دبستان ، مجرد ، مذ هب مسلمان ، تبعه دولت شاهنشاهی ایران</p> <p>ب . سابقه :</p> <p>متهم از سال ۴۹ بعلت فعالیت در گروه ال عال تحت تعقیب بود که متواری و مخفی میگردد .</p> <p>پ . نوع اتهام :</p> <p>اقدام علیه امنیت کشور .</p> <p>ت . گردش کار :</p> <p>بد نیال کشف یک گروه برانداز وابسته به جمعیت باصطلاح نهضت آزادی تحت عنوان سازمان آزادی بخش ایران که مدعا " بنام مجاهدین خلق بفعالیت خود ادامه داد . و اعضا این گروه که دارای فعالیت‌هایی (در زمینه تهیه اسلحه و مهمات و مواد منفجره از خارج و داخل کشور ، ربودن - هواپیمای حامل ۶ نفرزندانیان ایرانی وابسته باین گروه از وی بهمداد و اعزام افراد بخارج کشور بمنظور آموزش در ورمهریک در اردو و گاه‌های سازمان الفتخ ، شناسایی اماکن دولتی جهت ایجاد</p>		
<p>خیلیان و مستقر سالانه</p>		<p>۵۰-۱۱۶</p>

	 <p style="text-align: center;">سخت‌گیري سازمان اطلاعات امنیت کشور جمهوری اسلامی ایران</p>	
شماره		په
تاریخ		از
پیوست		
دریاد.....		
<p>خرابکاری، تهیه طرح ربودن و ترور شخصیت‌های سیاسی و نظامی داخلی و خارجی بمنظور گرفتار کردن و همچنین تهیه مقدمات ایجاد خرابکاری در جریان برگزاری جشن‌های دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی (بودند و اکثر این گروه در شهریور و مهرماه ۵۰ دستگیر و تعدادی از نفرات وابسته گروه موفق به فرار شدند و نیز عناصر فراری مزبور در جریان آغاز زندگی مخفی به تلاش‌های خرابکارانه از قبیل انفجار اتوبوس‌های پلیس و ارتش و موسسات ملی و دولتی از قبیل مجله آیندگان، این هفته، پاسگاه‌های پلیس، اتوبوس مستشار آمریکا (ژنرال پرایس) شعبه فروشگاه‌های تعاونی کارکنان نیروهای مسلح شاهنشاهی، فروشگاه کوروش، فروشگاه فردوسی، شناسایی شخصیت‌های مملکتی و ترور سرلشکر طاهری و ستوان جاوید مند پرده‌آخته و بالاخره مامورین انتظامی برای دست‌یابی به خرابکاران مذکور تلاش نمود که سرانجام عزت‌شاهی کناز سال ۹۴ با اتهام فعالیت در گروه‌ال‌عال تحت تعقیب بوده و در مورخه ۲۶/۴/۵۱ مامورین جهت دستگیری وی بمنزل او در خیابان غیاثی رفته. از بازرسی کناز بمنزل مشارالیه بعمل می‌آید مشاهده می‌گردد، که در کمد منزل وی جاسازی شده و از جاسازی کمد مزبور شناسایی شده متهم بانضمام مقدماتی جزوات مضره نمونیستی و چریکی و ۳ قطعه مدال الفتح و ۶۶ عدد چاشنی و تعدادی اعلامیه‌های نهضت باصلاح آزادی و اعلامیه روحانیون کشف و صورت مجلس تنظیم و بالاخره عزت‌شاهی کناز مراجعه مامورین بمنزلش آگاهی حاصل می‌نماید متواری می‌گردد. تا اینکه ضمن یک عمل مراقبتی در مورخه ۲۶/۱۲/۵۱ متهم مورد بحث مشاهده و محض برخورد با مامورین مبادرت بفرار می‌نماید. توسط</p>		
۵۰-۱۱۶		

شماره
تاریخ
پوست


سخت‌وزیری
سازمان اطلاعات امنیت کشور
س. آ. و. آ. ک.

در باره شماره
.....

بسموی
مامورین پس از ۳ مرتبه ایست دادن سوی تیراندازی و در اثر اصابت گلوله به پاهای وی متوقف و دستگیر میگردد. از بازرس کسناز منزل وی واقع در امامزاده یحیی بعمل میآید. تعدادی اوراق و جزوات و کتابهای مضره و شناسنامه جعلی متهم و مقداری مواد منفجره و تعدادی بمب و یک شیشه کوکستل متوقف کشف و برابر صورت مجلس تنظیم ضبط میگردد در نتیجه پرونده به دادستانی نیروهای مسلح شاحنشاخی احاله و به استناد قرار بازپرس شعبه ۱۲ از مورخه ۱/۱۲/۵۱ بازداشت و قرار صادره بر روی متهم میرسد ولی بدان اعتراض نمینماید.

علیهذا بح برگ صورت مجلس بازپرسی های منزل متهم بختیوسیت ایفاد میگردد.

ت. تحقیقات اوتهم:

از بازجویی که از متهم نامبرد بعمل آمده. فعالیت خود را در گروه خرابکاران عال از سال ۹ و ۴ و همچنین عضویت خود را در گروه مجاهدین خلق از اردیبهشت ۵۱ اعتراف و سپس در باره فعالیت خود چنین اقرار مینماید. از سال ۹ و ۴ که در مشاغل صدقنی در بازار کار میکردم اعلامیه های خمینی و روحانین و سیله مهدی شالچیرمین میرسد. بنده آنها را در مساجد پخش میکردم و نیز در ارتش تبار لشکری، میرهاشمی میگذازدم، توسط لشکری با احمد کرامی لاجوردی رضا اشرف خراسانی، سناری، کلاحد و آشنا شدم، گاهی به اصفهان بمنزل اشرف خراسانی میرفتم و در آنجا با افرادی از قبیل پیمان و علی کیان افرا آشنا شدم. در اوایل سال ۸ یا اوایل ۹ که قرار شد ورزشکاران

۵۰-۱۱۶



سخت‌گیری
سازمان اطلاعات امنیت کشور
س.د.د.ا.ک

شماره به
تاریخ
پوست از

دریادہ.....

اسرائیلی در تهران مسابقه بدهند . ضمن توافق کسین بند مومیرهاشمی ولشکری بعمل آمد . قرار شد تراکت هائی برعلیه اسرائیلی ها تهیه و پخش گرد د . در اینموقع میرهاشمی ولشکری یکدستگاه ماشین پلی کی ویک ماشین تایپ خریداری و منزل اینجانب آوردند . شبها بند هاتفاق لشکری و میرهاشمی تراکت هائی تهیه و چاپ نمود روزها درامجدیه بود بیرستانها پخش میکردیم . افرادی که این گروه هم کاری داشتند و نیز در پخش تراکت ها فعالیت میزدند عبارت بودند از احمد کربوسی لشکری ، میرهاشمی ، لاجوردی ، اشرف خراسانی ، ستاری ، کلاهدوز ، پیمان و چند نفر دیگر بودند ، و در روز مسابقه ایران و اسرائیل کرابی ولشکری دوعد دیکوکتل موتولو ف به دفتر هواپیمائی اسرائیل انداختند . بعد از مدت در سال ۹۶ قرار بود سرمایه داران آمریکائی با ایران بیایند . در اینموقع لشکری و میرهاشمی و کربوسی تصمیم گرفتند اعلامیه ای بر علیه سرمایه داران آمریکائی تهیه و پخش نمایند لشکری و میرهاشمی اعلامیه را تهیه و پخش نمودند که در نتیجه لشکری دستگیر شد . و علاوه بر مشارالیه عده دیگری دستگیر شد نیمه حدود ساعت ۶ / ۳ بعد از ظهر بند رفتیم در ب مشاره لشکری تا او را ملاقات نمایم . مشارالیه در ستازه نبوده . ناگهان دیدم ۳ نفر از ما مورین جهت بازرسی مشازه آمد هاند . ما مورین بند هرا هم بازرسی بدنی نمودند ، چون مدارک مضره ای همراه نداشتم آزاد گردند . فردای آنروز ما مورین در بازار برای دستگیری بند آمدند چون قبلا از مشازه مصد قسسی بیرون آمده بودم ، ما مورین در وقت بدستگیری بند نشدند . در اینموقع میرهاشمی که در ریادگان فرج آباد



شماره
تاریخ
پیوست

به
از

در یاد

شروع خدمت نموده بود ، بعد از تعطیل یادگان متوجه می‌شود که هرگز نمی‌تواند از یادگان خارج گردیده
و باینده تماس گرفته ، قرار شد مدتی یادگان نرود ، و برای مصون ماندن از تعقیب با اتفاق میرهاشمی
در خرداد ۹۴ مدتی به رشت و بندر پهلوی و شهرهای شمالی رفتم . بعد پتهران مراجعت . در
حوالی مسرآباد اطاقی آجاره کردم . مدتی بندر و میرهاشمی در آن اطاق زندگی کردیم . بعد
میرهاشمی رفت منزل قسریب زسنجری در میدان ۲۵ شهر پورمدتی آنجا بود . محمود بخارایی را بنده
با میرهاشمی آشنا کردم . تا آنکه میرهاشمی دستگیر شد در این مدت مخارج میرهاشمی را بنده
پرداخت می‌کردم . یک مسافرت با اتفاق بخارایی با صفهان و خوانسار رفتم . بعد از مسافرت بخارایی
بخارایی در لاله زار نمازه بافندگی گرفت و ارتباطش را با بنده قطع کرد چون میرهاشمی دستگیر شد .
بنده اطاق واقع در مسرآباد را تخلیه کردم . چندین شب بمنزل حسن فرزانة رفتم . بعد در
خیابان عارف منزل گرفتم . چون منزل بنده نزدیک منزل فرزانة بود بعضی شبها فرزانة بمنزل اینجاست
میآمد . کتابهای متفرقه و اعلامیه‌های سیاسی از روحانیون در اختیار فرزانة میگذاردم . و در باره نحوه
مبارزه با هم بحث می‌کردیم . در سال ۵۰ با محمد مفیدی در گروه پیمائی آشنا شدم . پس از یک معاشرت
کوتاه محمد مفیدی خود را عضو حزب المصطفی نمود . و اغلب بمنزل بنده میآمد . بند محمد حسن فرزانة را
به محمد مفیدی معرفی کردم . جلساتی با شرکت مفیدی حسن فرزانة و بنده در منزل اینجانب تشکیل
میشد تا اینکه حسن فرزانة تصمیم گرفت بخارج فلسطین برود و سازنده به مفیدی گفتم مفیدی
دستوراد برود گد رنام بگیرد . جلساتی هم در منزل فرزانة تشکیل میشد که با مفیدی و بنده و فرزانة



شماره
تاریخ
پیوست

به
از

دریاداره

بودیم. سعیدی درباره فلسطین و مسائل متفرقه بحث میکرد جزواتی هم برای مطالعه در اختیار بنده فرزانه میگذاشت. سپس مقیدی پیشنهاد کرد. چنانچه از افراد مطمئن داری آنها را معرفی نما. کمبند در زمستان ۵۰ بهروز در قزوین را علاوه بر فرزانه با معرفی نمودم (بهروز زونی و حسن فرزانه زندانی میباشند) در خمیر منزل بود که مقیدی یکدستگاه ماشین پلی کیبی بمنزل بنده آورد و اعلامیهای درباره فلسطین را در مرتبهها همگاری بنده مرتب در حدود ۱۰۰۰ الی ۱۵۰۰ برگ چاپ نمودیم. در این زمان حسن فرزانه شخص بنام خانعلی را که سفارزه خرازی فروشی در خیابان صاحب جم داشت بمن معرفی کرد (خانعلی بازداشت است) بنده چند جلد کتاب حکومت اسلامی از خانعلی گرفتم و این ارتباط با خانعلی همچنان ادامه داشت و نیز با ترغیبی از چند مرتبه در ملاقاتهای خیابانی با مقیدی مشاهده نمودم. در زمستان ۵۰ در مشا ز محمد کوچوی شروع به کار صحافی نمودم. در اردیبهشت ۵۱ کوچوی دستگیر و زندانی شد. حسین جنتی که وسیله لشکری بمن معرفی شد بود و ساکن قم میباشد در زمستان ۵۰ پیشتر نویسنده اعلامیه تحت عنوان روحانیون قم بمنظور چاپ پتو بران آورد و بنده با اعلامیه را در حدود ۱۵۰۰ برگ پلی کیسی نمودم و در اختیار محمدی گذاردم و وی به قم برد. در زمستان ۵۰ محمد مقیدی ماشین پلی کیبی و ماشین تحریر بنده و همچنین ماشین پلی کیبی که متعلق بخودش بود برد و بنزلی واقع که در خیابان بود رجمبری که اجاره نمود بود بعد از مدتی بنده از وی ماشین خود را مطالبه نمودم. جواباً گفت در منزل بنده کسه لورفته است در حدود سه ماهی با محمد مقیدی همگاری داشتم. چون مشاورانیه سر قرارها مرتب

به شماره
 از تاریخ
 بیوست



در باره.....

حاضر نمیشد (محمد مفیدی معدوم گردیده) ارتباط خود را از نظر فعالیت‌های تشکیلاتی با او -
 قطع کردم . در همین موقعه کلاس عربی که جواد منصوری در مسجد محمدی در خیابان زیبا تشکیل
 داد می‌ورفتم . در این کلاس با ناصر مجوسی . اکبر ممدوی . حسن کیبیری . امیر تانگلسی .
 معینی آشنا شدم . بعد از چند جلسه با ناصر مجوسی و کبیری و مهدوی شروع به بحث نمودم .
 بعد منصور و کچوش را دستگیر کردند و آنی شدند و جلسه دیگر تشکیل نگرفت . در اواخر سال ۵۰ -
 وسیله حسن قزاق علی‌رضا بهشتی با من تماس گرفته . بالاخره در اردیبهشت ماه ۵۱ علی‌رضا
 بهشتی بنده را به گروه مجاهدین خلق معرفی نمود و از این تاریخ عضو گروه مجاهدین خلق شدم
 مدتی رابطه بنده علی‌رضا بهشتی بود سپس وسیله حسین جنتی با برادری بنام علی جنتی تماس
 گرفتم . و در اختیار آنها نشریات و جزوات مجاهدین خلق و کتاب می‌گذاختم . دو نفر در قم
 با من فرار تباط داشتند تصمیم داشتم این دو را در راه گروه مجاهدین خلق معرفی
 نمایم . و تا زمان دستگیری ارتباط با آنها برقرار بود ولی بعلمت دستگیری موفق نشدم معرفی نامه آن را
 راه مسئول خود تسلیم نمایم (حسین و علی جنتی متواری می‌باشند) علی‌رضا بهشتی بعد از دو ماه
 بعنوان اینکه تصمیم دارد بخدمت سربازی اعزام شود . بنده را یقردی بنام حسین محمدی معرفی
 نمود از آن تاریخ تا زمان دستگیری مسئول بنده حسین محمدی بود . (حسین محمد نام مستعار -
 است) پس از معرفی به حسین محمدی بعلیه / ریال پول دستم که تمام آن را بعنوان کمک در
 اختیار حسین محمدی گذاردم . و از ماه رمضان تا زمان دستگیری هزینه زندگی بنده را گروه مجاهدین




سخت‌وزیری
سازمان اطلاعات ایست‌کشر
س. ا. ب. ا. ک.

شماره به
تاریخ از
پیوست

دریادہ

خلق پرداخت میکرد. در حدود اوائل دیماه ۱۰۵۱ حسین محمدی ضمن ملاقات اظهار نمود. چون اخیراً "عده‌ای از رفقای دستگیر شده‌اند تصمیم گرفته‌شد بمنظور جلوگیری از متلاشی شدن سازمان اعضا" گروه چند نفریك شهرستان بودند. در نتیجه بمبنده دستور ادبیه مشهد بروم و پس از ورود بمشهد در روزها در ساعات ۳ بعد از ظهر در مسجد گوهرشاد. در محل معینی توقف نمایم یکی از رفقا باین تماس میگرد و بند هرا بمنزلی هدایت میکند پس از اعلام دستواسکی در اختیارم گذارد که محتوی آن لباس زمستانی بود. از افه کرد ساک را فردی که با شما تماس میگیرد میشناسد بنده به مشهد رفتم در محل مزبور سر فرارچ بردم. یکنفر بنام حسین جعفری باین تماس گرفته بنده را بمنزلی هدایت کرد. در این منزل عذوه برزند هوحسین جعفری فرد دیگری بنام ابوزرهم سکونت داشت. حسین جعفری و ابوزرهم را از اعضا "گروه مهاجدین خلق" بودند که قبل از بنده به مشهد رفته بودند. در مشهد با بمطالع و خود سازی راه پیمائی اشتغال داشتیم. منزل را حسین جعفری اجاره کرده بود. هزینه را مشارالیه پرداخت میکرد بعد از چند روز حسین جعفری اسلحه ای باینک خشاب فشنگ در اختیار بنده گذارد بعد از یکماه که مشغول بودم بکمرتنیته تهران آمدم. و با حسین محمدی ارتباط رفتم اسلحه در این مسافرت همراه بنده بود چون اسلحه مزبور گیر میگرد. در مراجعت به مشهد اسلحه را به حسین جعفری دادم پس از دو ماهی که در مشهد بودیم یکروز حسین جعفری گفت دستورات که بتهران برویم بنده به تنهایی بشهران آمدم. حسین محمدی را ملاقات کردم وی دستور داد باقی اجاره نمایم. بنده باقی درامانزه بحین اجاره کردم. هفته یک شب حسین

		شماره
	سخت‌وزیری سازمان اطلاعات اینست‌گور س.ا.و.ا.ک	تاریخ
		پیوست
	دریافت شماره	از

دریافت شماره

محمدی بمنزل بند همی آمد و میماند . در این موقع حسین محمدی منشی قداری مواد انفجاری بمنزل آورد و فرمول تهیه بمب را در اختیار بند هگدارد . بند کلرات ، شکر ، گوگرد را هر یک بمقدار کلرات ۸۰٪ گوگرد ۶۰٪ شکر ۱٪ را در هاون ریخته نرم میکند . بعد در قوطی های کوچک و بزرگ برف میریزم سپس چاشنی وقتبلیه وساعترا حسین محمدی بان اغافه میکند . تعداد دوازده عدد بمب درست کردم که در حدود ۶-۷ عدد آنرا حسین محمدی برد و بقیه در منزل بود که بدست پلیس افتاد و یک شیشه هم برای آزمایش کوکتل مولوتف درست نمودم که قبل از آزمایش بدست پلیس افتاد . بطوریکه حسین صمدی اظهار کرد یکی از بمبها را در خیابان تخت جمشید منفجر نمودند درامبر انفجار بند ه خالت نداشتم اگر دستور میدادند شرکت میکردم یک فرمول بود که با هم میریزند و اسید درست کردیم . (حسین جعفری و ابوبکر نام مستعار روستواری میباشند) اعلامیه های گروه را به کاتوزیان ، ناصر محجوبی ، حسین جنتی میدادم ، افراد را که گروه مجاهدین خلق وسیله حسین محمدی معرفی کردم عبارت بودند از اکبر مهدی به عنوان **سمیاس** ناصر محجوبی را از و ما مقبل تصمیم گرفتیم بیشتر با او کار بنماییم . جریان را به حسین محمدی گفتم ، دستور داد ابتدا کاملاً " اورا شناسایی کن . در هر هفته د والی سهمرتبها اوتما س میگرفتم . در مرتبه علامینا زهر کرد اچند برگ در اختیار روی گذاردم . شرح حال اورا نوشته بودم که بخواستم به حسین محمدی بد هم که قبل او روگدن دستگیر شد م . به صادق کاتوزیان نشریات گروه را میدادم تصمیم داشتم اورا به گروه معرفی کنم که کاتوزیان دستگیر شد . اضافه میکنم ۶ نفر دیگر که داشتم که برای تبلیغات آماد نمودن آنها فعالیت میکردم . و عبارت

۵۰-۱۱۶



سخت گیری
سازمان اطلاعات امنیت کشور
س.ا.و.ا.ک

شماره به
تاریخ از
پوست از


در پاره

بودند از اکبر هادی، محمد کوچوی، حسین جنتی، علی جنتی، صادق کاتوزیان، امیرنانگی، متهم نامبرد فاضا فهمیکند از طرف گروه ستورد اد هشد هبود. منزل افسران شهرپانی که با اسلحه بمنزل میروند شناسائی و پس از اطمینان کامل در مواقعی که با اسلحه بمنزل میروند در محل مناسبی آنها را خلع سلاح نمائیم. و نیز ستورد اد ه شد هبود پاسپانهای پست راد محل خلوت شناسائی تا در موقع مناسب آنها را خلع سلاح نمائیم. ولی بند هچنین عملی نکرد هام. متهم پروند فاضا فه میکند. جریان امیرنانگی را که در کارخانه کار میکند بمسئول خود حسین همدی گفتم حسین همدی گفت اکسرتواند ترا شکاری یاد بگیرد ما حاضریم برای وی در یکی اهره رستانه لیک نارگا متاسمیر نمائیم تا بتوانیم بد نمارنچک بسازیم. بعد جریان را به امیرنانگی گفتم و نمونهای با و اد م د و نمونسه ساخت. ولی بدرد نخورد. د و راند ا ختیم. قرار شد نانگی ترا شکاری یاد بگیرد که تا کنون عملی نشده است (امیرنانگی بازرگ است) متهم نامبرد ه د زبا ر همدی ارکی که در منزل او واقع در خیابان غیاشی در مورخه ۱۳۴۲/۴/۵۱ کشف شد ه اعتراف مینماید. موقعی که با محمد مقید ی ارتباط داشتیم یک بسته وی به امانت نزد من گذارد که همدی الهای القتح و چند جزوه هبود و این بسته هچنان د ر نزد اینجانب باقی بود و مقدری هم مربوط بخود اینجانب بود هاست.

نظریه:

با توجه با اعترافات متهم. همکاری مشارالیه از سال ۹-۸ با گروه خرابکاران حال و فعالیت وی -

شماره	به
تاریخ	از
پیوست		



سخت‌فروزی
سازمان اطلاعات امنیت کشور
س.ا.و.ا.ک

در باره ۱۱

در تهیه چاپ تراکت و اعلامیه وسیله متهم بنفع گروهنا مجرد هم‌رز بود و پس از دستگیری افراد گروه متهم بمنظور مصون ماندن از تعقیب ما مورین مدتی با توافق میرهاشمی متواری و پشم‌رهای شمالی عزیمت -ت و پس از مراجعت به تهران در وقت اختفای میرهاشمی را فراد م. و بعد از دستگیری میرهاشمی ضمن تماس با محمد مفیدی مجدداً شروع به فعالیت می‌نماید و نیز در جلسات که با شرکت مفیدی و حسن فرزانه تشکیل می‌شد شرکت داشت و به‌روز روزی و حسن فرزانه که به مفیدی بمنظور انجام فعالیت‌های خرابکارانه معرفی و در تهیه و چاپ اعلامیه فلسطینی‌ها با محمد مفیدی همکاری می‌کند و یکدستگاه ماشین پستی و یکدستگاه ماشین تحریر که در اصل متعلق به گروهان عال و در نزد متهم بود فاست در اختیار محمد مفیدی می‌گردد و همچنین عضویت متهم در گروه مجاهدین خلق از اردیبهشت ماه ۱۳۵۱ تا زمان دستگیری و اغفال عدای از جوانان باسما امیرانگلی ، حسین وطنی جنتی کاتوزیان ، ناصر مجیبی ، مهدوی - محرز و مسلم میباشد متهم نامبرده در ساختن بمب و کربکنتل و متولوف با حسین محمدی را بط خود همکاری داشت کفمنونه‌های آن از منزل متهم کشف و ضبط گردید بود و مشهد با حسین جعفری و ابودرته از فعالینسن گروه مجاهدین خلق میباشند و مستندتهاست بطور مخفی زندگی میکنند ارتباط می‌گیرد و یک قبضه اسلحه از حسین جعفری دریافت و با خود به تهران آورد و به قصد وی ارائه و ضمراز مدتی اسلحه را بعلت خراب بودن به جعفری مسترد می‌نماید . اینک که پرونده امر تکمیل گردید در صورت تصویب لایحه فرامایند پرونده به دادستانی نیروهای مسلح شاهنشاهی جهت رسیدگی احواله گردید . ط

۲۷۹

* رونوشت گزارش خبری مورخ ۳/۹/۴۰ کمیته مشترک ضد ربه ۳۱ منبع ۲ ۱۱۶۵
موضوع: فعالیت عناصر وابسته به گروه باصطلاح مجاهدین در زندان اوین

مسمود رجوی و موسی خیا بانی و دیگر افراد در زندان اوین توانسته اند سازماندهی کنند و در
خوبش را کاملاً حفظ کرد و به طور تشکیلاتی برنامهداری خویش را اجرا نماید مسائل مختلفی از جمله
مسئله ماکسیم اسلامی، موضع در مقابل پلیس، حفظ روحیه و بالا بردن آگاهی، انحرافات جزئی و
و اختلافات افراد در زندان که پیش میآید بطور کامل تشکیلاتی مورد بحث و بررسی قرار
میگیرد. ابتدا این مسائل در تاریخ ۳ بند ۱۲ این زندان توسط مسمود رجوی، حسن راهسی و
محمد ضابطی طرخی مطرح و بعد توسط محمد حسین مشا رزاد به حسن مهربانی منتقل و او بدین
مطالب را در اختیار موسی خیا بانی (نصیراوغلی) و مهدی افتخاری و محمد رضا سعادت و
محمد علی جا برزاد ها نصاری میگذارد و پیش از عتراضات و متفکر که در جمع بندی شرکت مینمایند
بهزاد نبوی است که قبلاً موسی خیا بانی مسئول تماس با او بود و سپس حضرت اله شاهی عهد دار
اخذ مطالب و در جریان گذشتن مسائل به مشا رالیه شد است و این مذاکرات که جنبه تشکیلاتی
داشتند می نمودند با محل یعنی خواندن عربی، انگلیسی و با رعایت اصول امنیتی انجام گیرد
و به همین خاطر مسمود رجوی بندی را با موسی خیا بانی تماس می گرفت و با صحبت میکرد و در ضمن
مشا رزاد مسئولیت انتقال مطالب را حسن حسن زاد هم حاصل داشته و فرد اخیر پیام را به محسن
(ابوالقاسم) رضائی و مهدی برای میرساند. برای سمید متحدین که فرد ساده ای بود و با عناصر
غیر مذهبی تماس داشت برنامهدار شدند تا از گرایش او بسوی عناصر کمونیست و ضدیت با مجاهدین
جلوگیری کنند و عهد دار تعلیم او حسن مهربانی و بهروز و فن بود و به علت گرایشات ماکسیم
و تبلیغات ضد مجاهدین که وسیله عد های انجام میشد اختلافاتی بروز نمود و محمد او آبان ای
بخاطر تبلیغات کریم رستگار و مصطفی ملا بری و فرزاد قلعه گلایی در مورد کمونیست شدن مجاهدین
دارای تمایلات ضد مجاهدین شد و این تمایلات در روی تشدید شد و مدتی عزت اله
شاهی مسئولیت عهد دار او آبان ای و صحبت با او را به عهد دار است که پس از رفتن عزت شاهی این
تمایلات شدید تر گردید. عزت شاهی به علت اینکه فردی ضد کمونیست است پس از اطلاع
از کمونیست شدن مجاهدین در بیرون و در زندان مانند بهمن بازرگان، علیرضا تشید و باگری
میگفت و بازرگان از زندان با سازمان در تماس بود و با آنها مخالفت میکرد و چار
تمایلات ضد مجاهدین شد و با برنامهداری که رجوی و خیا بانی برایش گذاشتند و تاریخچه
سازمان و چگونگی تشکیل و بهر حال استراتژی آنرا برایش تشریح و با توافقی جریانات

برخورد نای اوون والا نوارومحسن رضائی و احمد بنا سازنوری را تجزیه و تحلیل نمودند تا جائیکه
بهینه عنصرها زد آرنده تبدین شده است و مسعود و موسی به شتر ضرا مشان اینست که از آنجا بیرونند
و عنا عرفت نسبی روی افراد مجاهد تاثیرات سوئی بگذارند .

مسعود رجوی اظهار داشته بهترین کاری که رژیم میتواند برای از بین بردن عنا صرفهسال
در درون زندان انجام دهد کشتن آنها نیست بلکه ایزوله کردن آن افراد و جادادادن پهلسوی
افراد خنثی و یا سلول انفرادی است .

احمد بنا سازنوری درای تمایلات غیرمذنبی بوده و در میان بچه ها فعالیت داشته و از آن بکنه
ساوا فید اند او مارکسیست است میترسد و چون در زندان نصرها مجاهدین تماس داشته سیمی
میکند و نمود نماید او با مجاهدین ارتباط و تماس و منفکری نداشته زیرا امکان دارد سداواک
بفکرا استفاده از روی رمورد مارکسیست مسلما ن بودن مجاهدین نیفتد و بها نای بدست عناصر
قشری مذنبی برای ضدیت با مجاهدین نند شد .

نظریه شنبه : چنانچه موسی خیابانی و مسعود رجوی منتقل شوند تصد اد ناد مین
مذنبی زیاد خواهند شد .

نظریه ه : با توجه با اظهارات شنبه و تأکید صداقت وی با ستحضار میرساند
اخیرا موجی علیه گروه مجاهدین با اصطلاح خلق در زندان اوین
وجود آمده که بطور غیر مستقیم این اختلافات شدید میگردد
و شنبه برای کسب خبر و نفوذ کامل توجه گردیده است .

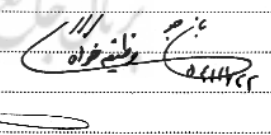
اصل در بیرونده کلاس است .

در بیرونده کلاس هبایگانی شود .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مکتوب که کلمه در کتب و کتب قدیم پیدا می شود و در کتب قدیم است . عزت حق و بزرگان
 (محمد یزدانی) و در کتب قدیم نیز پیدا می شود و در کتب قدیم نیز پیدا می شود
 حکایتی در سینه های من نهاده ام که این دو صفت و کارزار است در سینه های من نهاده ام
 شرکت در کارزار است . اتفاق حسن ابرار در سینه های من نهاده ام . اتفاق حسن ابرار در سینه های من نهاده ام
 در کتب و در اهل زمان نیز پیدا می شود و در کتب قدیم و در کتب قدیم نیز پیدا می شود
 چینی در سینه های من نهاده ام و در کتب قدیم نیز پیدا می شود و در کتب قدیم نیز پیدا می شود
 متعلق به من بود که در سینه های من نهاده ام . در کتب قدیم نیز پیدا می شود و در کتب قدیم نیز پیدا می شود

نظر به :
 و در سینه های من نهاده ام و در کتب قدیم نیز پیدا می شود و در کتب قدیم نیز پیدا می شود
 در کتب و در اهل زمان نیز پیدا می شود و در کتب قدیم نیز پیدا می شود و در کتب قدیم نیز پیدا می شود
 در کتب و در اهل زمان نیز پیدا می شود و در کتب قدیم نیز پیدا می شود و در کتب قدیم نیز پیدا می شود
 در کتب و در اهل زمان نیز پیدا می شود و در کتب قدیم نیز پیدا می شود و در کتب قدیم نیز پیدا می شود

تاریخ : ۱۳۴۲
 امضاء : 
 و در کتب قدیم نیز پیدا می شود و در کتب قدیم نیز پیدا می شود
 ۲۳، ۱۳، ۴۳